

● شریعتی خصیصه عمل زایی را

حساسترین مشخصه ایدئولوژی می داند.

منفی است یا مثبت و یا خنثی؟ گمان می رود که مجموعه‌ای بودن یک فکر، اگر نقطه مثبتی تلقی نشود حداقل نقطه ضعف آن نخواهد بود. باز تصور نمی شود که کسی با ایدئولوژی صرفاً به خاطر سیستماتیک یا مجموعه‌ای بودن آن مخالف باشد. طبیعی است که مخالفت با ایدئولوژیهای معین، درمقابل با جزمیت یا فرمالیسم منتسب به آنهاست؛ نه صرفاً مجموعه‌ای بودن آنها، مگر آنکه ادعا شود هرگونه مجموعه‌سازی و سیستم‌سازی فکری خود به خود موجد جزمیت است. در این صورت، این مخالفت باید مخالفت با هرگونه شکل‌بندی و شکل‌دهی به هر نوع از فرآورده‌های فکری بشری تلقی گردد که محصولی جز هرج و مرج و آنارشیزم فکری و رکود علم و اندیشه نخواهد داشت. به واقع، در شرایطی که تمامی رشته‌ها و نحله‌های فکری و نظری بشر، در سیر تاریخی خود سعی در دسته‌بندی، تنظیم و مدون و مجموعه‌ای کردن خویش داشته‌اند، مخالفت با این روند آنچنان نمی‌تواند قابل اعتنا باشد.

اما مخالفت با خصیصه دوم ایدئولوژی یعنی ارزش‌زایی و آرمان‌دهی آن نیز قابل کنکاش و تجزیه و تحلیل می‌باشد. آیا این مخالفت در مقابل با اتوییاگرایی و ایده‌آلیسم و فاصله‌گیری ایدئولوژیهای مورد خطاب از واقعیات عینی زندگی انسانی و اجتماعی آدمی است، یا در مخالفت با اصل ضرورت ارزشمندی و هدفداری زندگی و حرکت فردی و اجتماعی انسانها؟ اگر ضرورت وجود ارزشها در زندگی انسان نفی شود و یا هدف‌دار بودن زندگی آدمی به زیر سؤال برود، مسأله به بنیادهای دیگری برمی‌گردد که باید در بحث معنی‌دار بودن و یا پوچ و عبث بودن هستی بدانها پرداخت. در این حالت ایدئولوژی آماجگاهی است که به ظاهر مورد هدف قرار گرفته، ولی در اصل این بهانه‌ای در مقابل با فلسفه وجودی خلقت و حیات بیش نیست.

در رابطه با مخالفت با خصیصه سوم ایدئولوژی یعنی ارزش‌زایی و موضع‌گیری و حساسیت درمقابل شرایط موجود فردی و اجتماعی و شوق و انگیزه برای حرکت جهت پیشرفت و ترقی و نیل به شرایط، برتر و مطلوب‌تر نیز، همین سؤالات مطرح هستند یعنی باید دانست آیا این مخالفت، در اصل مقابل با وجود هر نوع ایده‌آل‌طلبی و عطش برای پیشرفت و ترقی و در نتیجه نارضایتی از آنچه «هست» و

ایده‌آلهای خود دارند، به بررسی معمولاً انتقادی دوره تاریخی و یا شرایط خاص اجتماعی پیرامون خود می‌پردازند، و برخی نهادها یا پدیده‌ها و یا شکل‌بندیهای اجتماعی، سیاسی، یا اقتصادی محیط خویش را نامطلوب، ظالمانه، ضدانسانی، ضد ملی، نژادی،... ارزیابی می‌کنند.

۴- ایدئولوژیها، براساس این ارزیابی و با بهره‌گیری از جهان بینی و یا حداقل شالوده‌ها و پیش‌فرضهای اولیه مکتب خویش، پیروان خود را به مبارزه جهت اصلاح یا تغییر و یا حتی نابودی موانع نامطلوب مسیر دستیابی به اهداف و آرمانهای خویش تحریک و ترغیب می‌نمایند. هر مکتب فکری که فاقد یکی از این خصیصه‌ها باشد، از هویت یک ایدئولوژی فاصله گرفته و به حد و مرز علم و فلسفه و کلام و حقوق و مرامنامه حزبی و... نزدیکتر می‌شود.

دیگر پژوهشگران پیرامون ایدئولوژی نیز، از این پدیده تعریفی کم و بیش مشابه آنچه در بالا تصویر گردید، ارائه کرده‌اند، با این تفاوت که آنها معمولاً تأکید و (بهتر است گفته شود) حساسیت بیشتری بر ویژگی «عمل‌زایی» ایدئولوژی نشان داده‌اند^{۱۶} (اما جدا از تعریف، در تحلیل ایدئولوژی، اختلاف‌نظرات فراوانی وجود دارد).

به سخن آغاز مقاله بازمی‌گردیم. پس از ارائه یک تصویر صحیح و نسبتاً دقیق است که می‌توان به تحلیل خوب و بد ایدئولوژیها و یا ضروری یا مضر بودن آن نشست. اینک، می‌توان به ارزیابی این نکته پرداخت که از چهار خصیصه‌ای که به عنوان مرز ایدئولوژی با علم و فلسفه و عرفان و... مطرح گردیدند، کدامها به خودی خود منفی یا مذموم هستند؟ صورت مسأله اکنون، با زدوده شدن گرد و غبار ابهام و شعار و خطابه و تبلیغ، واضح‌تر و بی‌شبهه و توهم پیش رو قرار دارد. آیا اینکه اندیشه‌ای در قالب یک مجموعه سیستماتیک باشد، به خودی خود امری منفی و مذموم محسوب می‌شود؟ و اصولاً آیا دسته‌بندی شدن و به حالت مجموعه‌ای قرارگرفتن یک تفکر که در فلسفه و کلام و علم و هنر و... نیز رایج است، مسأله‌ای

● ایدئولوژیها به عنوان یک واقعیت عینی

و مستقل از ذهن، متنوع و گاه حتی متضادند.

تنوع و تضاد، هم در ابعاد تئوریک آنها و هم در

تجربه و آزمون عملیشان.

صرف نیرو و انرژی و وقت و حیات خویش برای بهبود وضع فردی و جمعی است، یا مخالفت با دگماتیسمی است که پیروان ایدئولوژیها - یا حداقل برخی ایدئولوژیها - با تحلیل‌های ساده و قالبی خود از شرایط پیچیده و مختلف اجتماعی بدان منتسب می‌باشند؟

همچنین، منفی دانستن خصیصه مسؤلیت‌زایی و تعهدآفرینی ایدئولوژیها نیز قابل بازنگری است. آیا این مخالفت در جوهر و اساس خود نفی‌کننده معنا و هدف در زندگی و تلاش در جهت آن است، یا به مفهوم مقابله با تقلید و تقلید و قالبی اندیشیدن و قالبی زیستن و گریز از نوآوری و تحول و رشد و پویایی می‌باشد.

حال، اگر داشتن یک دیدگاه یا مجموعه فکری (حتی در شکل حداقل و ساده آن) و برخورداری از یک سری ارزشها جهت معنا و مفهوم‌دهی به زندگی فردی انسان و فلسفه زیستن وی ضروری و حتی حیاتی انگاشته شود، و نیز اگر پذیرفته شود که انسان موجودی اجتماعی است که می‌باید حاکم و مؤثر در سرنوشت خویش باشد - و این میسر نمی‌گردد جز با مشارکت هر فرد به سهم خود در ساختن و رهبری جامعه خویش، ضرورت وجودی پدیده‌ای که آن را ایدئولوژی نام نهاده‌اند، آشکار می‌گردد.

به هر ترتیب، آدمیان خواسته یا ناخواسته یا به عرصه این هستی پهن‌آور گذارده و هر یک در گوشه‌ای از این کره خاکی و در جامعه و خانواده و طبقه و صنفی به حیات و حرکت مشغولند. طی این طریق که عمرش نام می‌نهم، تنها در صورتی عبث و بوج نیست که با معنا، همراه با ارزش، و حداقل همراه با پیشروی به سوی هدفی فردی و متعالی، و جمعی و مترقی باشد. یعنی اینکه، آدمی باید برای خود حقیقتی بیابد، تا بتواند توجیهی برای نفس کشیدن و حرکت در جامعه‌اش باشد. حال، با هر تفسیر و دز هر اسم و نام، این حقیقت همان ایدئولوژی است (نزاعی در الفاظ و القاب نیست) پدیده‌ای که آدمی برای توجیه اعمال خود بدان نیازمند بوده، هست و خواهد بود.

● ... آیا می‌توان در تعریف و دفاع از ایدئولوژی، از جنایاتی که به نام ایدئولوژی در اردوگاه‌های گولاگ و... در حق بشریت رفته چشم پوشی کرد؟

خلاصه آنکه اگر هم بر فرض تمامی ایدئولوژیهای تاریخ از آغاز تا کنون، همه منفی و مخرب بوده باشند، باز آدمی برای زیستن خویش می‌بایست بر ویرانه‌های آن ایدئولوژیها، بنای تازه‌ای را بنیاد نهد، حال هر نام که بدان بدهیم، هر فرم و

محتوایی که بدان ببخشیم - ولو صدوهشتاد درجه عکس ایدئولوژیهای سابق - اصلاً مهم نیست. این واقعیتی است که سرسخت‌ترین ستیزگران با ایدئولوژی (با ایدئولوژیهای معین) نیز بدان اذعان نموده‌اند.

ژان بشلر نویسنده کتاب «ایدئولوژی چیست؟» از این دسته است. در سراسر کتاب وی، دوگرایش موازی و متضاد می‌بینیم. گرایش غالب کتاب، ایدئولوژی را سراسر منفی و تباه کننده می‌بیند و به طرح نقادانه ایدئولوژی از روی مدل استالین و هیتلر می‌پردازد. این گرایش، نامالیقات و سیاه‌کاریها و جنایاتی که ایدئولوژیها در تاریخ در حق بشر روا داشته‌اند را، در بسیاری موارد به حق و با شناخت تمام، در برابر ما می‌گذارد. هر چند که برخی از قضاوت‌های او یک جانبه، شتابزده، مطلق‌نگر و بعضاً غیرمنطقی می‌نمایند^{۱۷} اما برخی تحلیل‌هایش نیز عجیب به دل می‌نشیند. این تحلیلها، در واقع صدای ضعیفی هستند که در سراسر کتاب، در طرح و دفاع از ضرورت ایدئولوژی برای انسان در تاریخ و جامعه به گوش می‌خورد.

● ایدئولوژی نیز مانند مذهب در سرشت و سرنوشت خویش حاوی تضادی تاریخی بوده، هست و خواهد بود: ایدئولوژی باز و ایدئولوژی بسته.

به نظر می‌رسد تضاد در نظرات کتاب^{۱۸} تاحدی ناشی از تضادی است که در واقعیت بیرونی وجود دارند: از یک سو نیاز انسان به ایدئولوژی و از سویی انحراف و تخدیر و تباه کنندگی بسیاری از ایدئولوژیها. از طرفی آدمی برای اینکه گوهر آزاده و اختیار انسانی خود را تجلی دهد و از محدوده حرکت جبری دیگر عناصر طبیعت فاصله بگیرد، به معماری بنای ایدئولوژی دست می‌زند، و از طرفی دیگر این بناها موافق میل و طبع وی درنیامده‌اند، او، سرپناهی ساخته است که هر از چندی بر سرش آوار شده است؛ و با بیم و هراس - اما از روی نیاز - باز به تجدیدنمای دیگری دست یازیده است. دستاورد او ایدئولوژیهای گوناگونی بوده‌اند که به جز اندکی، اکثرأ راه به بیراهه برده‌اند. منطبق این ساختن و خراب کردن، در تضادی که در رابطه با تبیین و موضعگیری درباره ایدئولوژی وجود دارد، خودنمایی می‌کند این مقوله، ما را به یاد تز «مذهب علیه مذهب» شریعتی می‌اندازد: ایدئولوژی علیه ایدئولوژی. بشلر نیز - با نادیده گرفتن برخی ضعف‌هایش در چنبره این تضاد دست و پا می‌زند: ضرورت ایدئولوژی، و تباهی ایدئولوژیهای معروف و مطرح. او به شدت به ایدئولوژی می‌تازد، اما وقتی به بررسی نظامهای ایدئولوژیک معروف غرب (سوسیالیسم،

ایدئولوژی علیه ایدئولوژی (ایدئولوژی باز، ایدئولوژی بسته)

ایدئولوژی نیز مانند مذهب در سرشت و سرنوشت خویش حاوی تضادی تاریخی بوده، هست و خواهد بود. ایدئولوژی باز و ایدئولوژی بسته. نیاز انسان به ایدئولوژی از سویی، و تمایلش به آزادی و انتخاب که در گوهر وجودش سرشته است از سوی دیگر، تبیین کننده تر «ایدئولوژی علیه ایدئولوژی» و ضامن استمرار این فرایند در ادامه زندگی بشر است. برخی ایدئولوژیهای ساخته شده در تاریخ (که معمولاً در اقلیت و ضعف قرار داشته‌اند)، ایدئولوژیهای باز، و اکثریت آنها ایدئولوژیهای بسته و خطرناک بوده‌اند. در دوره‌های اخیر، می‌توان سوسیالیسم با چهره انسانی، اسلام نوین مروج عرفان، و الهیات رهایی‌بخش را در رده ایدئولوژیهای باز محسوب نمود. اما موافقین ایدئولوژی در جامعه ما که بویژه با شرایط و جو موجود دهه‌های اخیر - اگر از سر فصل و بلوغ و پختگی «ایدئولوژی علیه ایدئولوژی» عبور نکرده باشند، کارشان جز آب در هاون کوبیدن و ایجاد توهم و مخدوش کردن حد و مرزها نخواهد بود. آیا می‌توان در تعریف و تحلیل و دفاع از ایدئولوژی، از جنایاتی که به نام ایدئولوژی در اردوگاهها گولاک در حق بشریت رفته چشم‌پوشی کرد؟ آیا می‌توان بی‌اعتنا از کنار خیل انسانهایی که بهای بدینی هیستریک رهبرانی همچون استالین را با گوشت و خون خود پرداخته‌اند، گذر کرد؟ آیا برخورد «تراژیک - کمندی مبلغان ایدئولوژی با نظریات علم ژنتیک و حتی نسبیت انیشتین در دل تاریخ ثبت شده است؟ آیا با مشاهده میزان رعایت حقوق انسانها در نظامهای ایدئولوژیک این آیه بشر بر دل نمی‌نشیند که در نظامهای ایدئولوژیک مخالفین جزو اقلیت قرار نمی‌گیرند بلکه به لیست شهدا داخل می‌گردند!

● اگر هم بر فرض تمامی ایدئولوژیهای تاریخ از آغاز تاکنون همه منفی و مخرب بوده باشند، باز آدمی برای زیستن خویش می‌بایست بر ویرانه‌های آنها، بنای تازه‌ای بنیاد نهد.

آیا هر روزی منابع سرشار طبیعی و اقتصادی و انسانی در جنگهای سرد و گرم ایدئولوژیک، و مسابقات تسلیحاتی که دودش به چشم مردمان تابع این نظامیان و کشورهای جهان سوم (سابق) رفته است که گناهی است؟ موافقان ایدئولوژی، باید بپذیرند که در پرونده ایدئولوژیهای معروف معاصر، سیاهکاریهای فراوانی بایگانی شده و می‌شوند که هر یک از آنها به تنهایی برای جریحه‌دار کردن وجدان و احساس آدمی

● آقای بشر، در کتاب خود بدون آنکه صراحتاً عنوان و یا تئوریزه کنند. به تز ایدئولوژی علیه ایدئولوژی رسیده‌اند که جدا از نوع دفاع ایشان از برخی ایدئولوژیها و یا حمله‌شان به برخی دیگر، دستاوردی صحیح و منطقی می‌باشد.

فاشیسم، ناسیونالیسم و لیبرالیسم) می‌رسد^{۱۹}، ناگهان التهابش فروکش می‌کند، و در هر هجومی که بر ایدئولوژیها می‌برد، تمامی اتهاماتی را که بر علیه آنها وارد کرده بود را از دامن ایدئولوژی لیبرالیسم می‌زداید و آن را تبرئه می‌نماید. ایدئولوژیها دشمن تراشند، و لیبرالیسم به خاطر اصول خود باید از دشمن خود حمایت کند، ایدئولوژیها توتالیترنند، ولی در لیبرالیسم حق انتخاب راههای مختلف وجود دارد، ایدئولوژیها احترامی برای دیگران قائل نیستند، اما لیبرالیسم بدگمانی و نفرت از بیگانه را مهار می‌کند. ایدئولوژیها چنین و چنانند، اما «می‌توان یک بار برای لیبرالیسم استثنا قائل شد!»^{۲۰} اینجاست که به خوبی می‌توان دریافت که معارضه‌ای که بشر گاه به حق و گاه به ناحق علیه ایدئولوژی راه می‌اندازد، در چه رابطه‌ای است؛ و دقیقاً مشخص می‌شود که ایشان وقتی بی‌هیچ مهارتی به ایدئولوژی می‌تازد و غیرمنصفانه هیچ دستاورد مثبتی برای ایدئولوژیها قائل نیست، تنها مدل سوسیالیسم استالینی و نازیسم هیلتری را در برابر خود داشته و چشم بر اردوگاههای آشویتس و گولاک دوخته است. و گرنه، ایدئولوژیهای دیگری همچون لیبرالیسم - که ایشان شدیداً از آن دفاع می‌کند - نیز وجود دارند، و نام و لقب ایدئولوژی را نیز بر دوش می‌کشند، ولی مستحق هیچ کدام از آن اتهامات نیستند. پس تمامی کیفر خواست ایشان علیه ایدئولوژی بر ضد هویت ایدئولوژی - فی‌نفسه - نیست، و تمامی آثار و سیاهکاریهایی که وی بر ایدئولوژی مترتب می‌داند، به واقع نه از آثار ذاتی ایدئولوژی، که از نتایج و ثمرات برخی ایدئولوژیهای مشخصی است که ایشان نهایتاً در یک فصل از کتاب (فصل ششم) با دور شدن از کلی‌گویی و صدور حکمهای عام و کلی با نام و نشان از آنها نام می‌برد.

سخن نهایی آنکه، هم ایدئولوژی ضرورت دارد و هم ایدئولوژیهایی وجود داشته‌اند و دارند که نه تنها اتهامی بر آنها وارد نیست، بلکه مستحق تشویق نیز هستند؛ و انسانها بایستی با رشد دادن خود صلاحیت بهره‌گیری از آن ایدئولوژیها را بیابند.^{۲۱} آقای بشر، در کتاب خود بدون آنکه صراحتاً عنوان و یا تئوریزه کنند، به تز ایدئولوژی علیه ایدئولوژی رسیده‌اند؛ که جدا از نوع دفاع ایشان از برخی ایدئولوژیها و یا حمله‌شان به برخی دیگر، دستاوردی صحیح و منطقی می‌باشد.

● دین جاودانه نه یک ایدئولوژی بلکه رسالت تولید ایدئولوژی را در خود می پرورد. دین جاودانه سرچشمه سیالی است که هرکس متناسب با نیازش از آن بهره مند می شود...

اما ایدئولوژی می تواند - و باید - به جای ارائه یک سری اصول عقاید و سیستم‌سازیهایی پیچیده و مفصل، تنها به ارائه یک دسته‌بندی عمومی و دید کلی از مسائل تبیینی بپردازد. آنچه که اقبال، در ایدئولوژی خود ارائه یک تلقی معنوی از هستی می‌نامد، و شریعتی با پرهیز از دامهای پیچیده فلسفی، در توحید بیانش می‌کند. ایدئولوژی می‌تواند بعد از ارائه یک دید کلی، تمامی تبیینهای جزئی و متوسط را به آدمیان بسپارد تا با پویایی خود بسازند و بتراشند و به پیش بروند. هر چند این پویایی، در تحلیل و درک دید کلی نیز همواره نوبه نو می‌شود.

ویژگی دوم ایدئولوژی ارائه ارزشها و آرمانهاست. اما همین خصوصیت و ضرورت می‌تواند به بیماری اتوپیاگرایی و ذهنی‌بافی و واقعیت‌گریزی و نیز به مطلق کردن ارزشهای نسبی و قالبی کردن و از سیالیت انداختن مصداقهای عینی ارزشها منجر گردد، و بعد از بیماری اولیه فرمالیسم، بیماری جزمیت را نیز به ایدئولوژی بیفزاید. اما ایدئولوژی و نیاز ایدئولوژیک، می‌تواند - و باید - تنها به ارائه «جهت» - و نه «سیستم» - برای آرمانها اکتفا کند، و سیستم‌سازیهایی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و غیره را به زمان و پویایی آن بسپارد. در حیطه ارزشها نیز، ضمن ریشه‌دار کردن آنها، به ارج نهادن بر ارزشهای مشترک و جهانی چون آزادی، عدالت، شرافت، صداقت، دوستی، محبت و ... دست زند؛ و از تقدیس و توقف بر برخی فرمهای نسبی (زمانی یا مکانی) شدیداً پرهیزد.

ویژگی سوم ایدئولوژی، ارزیابی و موضوعگیری آن در برابر واقعیات پیرامونی است. این خصوصیت نیز می‌تواند دچار آفت قالبی شدن و دگماتیسم گردد، مراحل، فرمولها و شکل‌بندیهای فیکس ثابت را وحی منزل بدانند و از پشت عینک آن به واقعیات بنگرد. مسائل را تک بعدی و تک راهی و مواضع را چند خطی و ساده و غیرقابل شک و تردید و بدون

کفایت می‌کند. دستاوردهای این ایدئولوژیها یا نظامهای ایدئولوژیک، هر قدر هم که به نظر بزرگ بیایند، نمی‌توانند این تباهاکاریها و جنایات را جبران نماید. موافقین ایدئولوژی، موافقین حداقل ضرورت ایدئولوژی و موافقین برخی ایدئولوژیهای باز و مثبت، اگر جهانی فکر کنند و جهانی ببینند، باید بدانند و بپذیرند که ایدئولوژی آنها در انبوه ایدئولوژیها جز استثنائی بر قاعده نیست! آنها باید به عنوان یک ایدئولوژی، استثنایی و یک ایدئولوژی و در اقلیت (که طبیعتاً پیامدها و الزامات خاص در اقلیت بودن را با خود به همراه دارند) با ایدئولوژی و مرام خود برخورد کنند، و با کسانی که بر «قاعده» ایدئولوژی نقد و تفسیر زده‌اند و می‌زنند و «استنهاها» و ضرورتها را نادیده گرفته‌اند، با مسامحه و همدردی مواجه شوند و از بلندای «ایدئولوژی» علیه ایدئولوژی به صحنه بنگرند نه از صحن دفاع از ایدئولوژی؟ بویژه آنکه تصادفاً ایدئولوژی زدگی و مقابله با ایدئولوژی در دوره ما، بیشتر علت دارد تا دلیل! از این رو برخورد با آن بزرگواری بیشتری می‌طلبد.

نهایت آنکه، چنانکه شریعتی دیده است، سه ایدئولوژی معروف جهان کنونی، بهشت موعود و مطلوبی را برای آدمیان به ارمغان نیاورده‌اند لیبرالیسم پوششی جذاب بود تا در پشت آن عدالت را خفه کنند، مارکسیسم درگاه هیجان‌انگیزی بود تا در درون آن انسان را از برون به بند کشند و از درون بمیرانند، و این ضریح مقدس با پوشش سبز بهانه‌ای بود تا آزادی و عدل را در آن به خاک بسپارند.^{۲۳}

آفتهای ایدئولوژی:

حال ببینیم آفتهای ایدئولوژی چه هستند و از کجا ریشه می‌گیرد؛ و تجربه تاریخی ایدئولوژیها بر چه مبنای نقد و بررسی می‌گردد. گفتیم ایدئولوژی دارای چهار خصیصه است. این چهار خصیصه مستعد پذیرش بیماریهایی هستند که همان آفات ایدئولوژی می‌باشند.

ویژگی اول، مجموعه‌ای بودن ایدئولوژی است، که در شکل بیمار خود، می‌تواند موجد سیستم‌سازیهایی پیچ در پیچی باشد که داعیه تبیین همه مسائل ریز و درشت هستی و زندگی و تاریخ را در سر داشته باشند. این سیستم‌سازیهایی پیچیده، الزاما برای فراگیری تمامی جزئیات باید مسائل را بی دلیل و با دلیل به هم ربط دهند، بسیاری قوانین و شبه قوانین طبیعت را در انسان یا در جامعه و تاریخ به جریان اندازند، مسائل چند بعدی را تک بعدی و مسائل پیچیده را ساده کنند و...، ایمان و تعصب فرمالیستی نسبت به این سیستمها، می‌تواند به باورها و قالبهای متعصبانه و خطرناکی منجر گردد.

«ضریب احتمال اشتباه» بدانند. این در حالی است که ایدئولوژی می‌تواند همواره نسبی نگر باشد (البته نسبت در برابر جزمیت، نه قطعیت) و پیروان خود را به ارزیابی مستمر نظرات ولو درست خویش بخوانند، و مشوق مسامحه و بزرگواری و در نظرگیری ضریب احتمال اشتباه باشد.

ویژگی چهارم ایدئولوژی، تعهدآفرینی و مسئولیت‌زایی است. این ویژگی، می‌تواند در شکل انحرافی خود مصیبت توتالیتاریزم و اعتقاد به حق و توی انسانی را به دنبال داشته باشد. ایدئولوژی زده بیمار، برای خود حقانیتی غیر دموکراتیک قائل می‌شود، از دیگران بالاتر می‌رود و حق تعیین سرنوشت بقیه را برای خود قائل می‌شود، و به شکل مهیب‌تر، خویشان را موظف به تحمیل غیرآگاهانه و غیردموکراتیک - یعنی جبری و استبدادی - ایده‌های خود به دیگران و براین وظیفه تعصب می‌ورزد. اما ایدئولوژی می‌تواند - و باید - به پیروان خود بیاموزد که تعداد راه‌های به سوی کمال مطلوب، به عدد خلاق است، اگرچه اجباری در پذیرش اندیشه آنها برای دیگران نیست، و تا دیگران به اختیار خود ایده‌ای را نپذیرند، آنان نمی‌توانند هیچ‌گونه حقانیت غیردموکراتیک را برای خود قائل باشند - ضمن آنکه حقانیت خودشان نیز ناقص، نسبی و متحول شونده است».

بنابراین، ایدئولوژی هم ضرورت دارد و هم ذاتاً مستعد آفاتی همچون فرمالیسم، جزمیت، دکماتیزم، و توتالیتاریزم و ... است. ایدئولوژی که قالب‌گرا، فرمول‌بند، مطلق‌نگر و موجد حقانیت غیر دموکراتیک در پیروان خویش است، یک «ایدئولوژی بسته» است و ایدئولوژی که به جای اصول عقاید «دید»، به جای سیستم «جهت» و به جای حقانیت مسئولیت می‌دهد، یک «ایدئولوژی باز» است.

«نقد انحرافی یک انحراف»

در جهان امروز، مقابله با هر نوع فرمالیسم، جزمیت، ایستایی، ثبوت‌گرایی، دکماتیزم و حق و توی انسانی در حقیقت ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. اینها، عوارض و انحرافات بزرگی هستند که نمی‌توان و نباید آنها را نادیده گرفت. اما تشخیص این آفات و بیماریها تنها نیمی از مسأله است، نیمه مهمتر آن، نوع برخورد با این بیماریها می‌باشد.

شناخت این عوارض و روشنگری در رابطه با آنها، طبیعتاً حقانیتی را در برمی‌گیرد که می‌تواند پنهان‌کننده ناحق بودن نوع برخورد با آنها باشند. تشخیص کم و بیش صحیح نوع آلودگی، پیمودن نیمی از مسیر است، اما مبین صحت و حقانیت نحوه ادامه راه نیست. گاه ممکن است به یک انحراف



نقدی انحرافی زد، بیماری را تشخیص داد، اما درمانی ناصحیح و مسمومیت‌زا داشت. در برخورد با ایدئولوژی نیز، این مسأله می‌تواند به وقوع پیوندد، به این شکل که در مقابله با فرمالیزم و جزمیت، هر نوع اندیشه و اعتقاد را نیز منکر شد، در برابر دکماتیزم ارزشی و اتوپیاگرایی آرمانی بکلی منکر هر نوع معناداری و هدفمندی هستی یا زندگی گردید؛ در ستیز با ساده‌سازیه‌ها و قالب‌زنیها و کلیشه‌ای اندیشیدن، آگاه و ناخودآگاه تیشه به ریشه هرگونه احساس درد و مسئولیت و اعتراض به سیستم و تبعیض و فساد زد، در رویارویی با تعصب و خشک‌سری و حق‌وتوی انسانی، ریشه ارج‌گذاری به ارزشها را خشکاند و به سوی آنارشیزم ارزشی و بی‌قیدی و بی‌هدفی و در نتیجه پوچی و عبثی در زندگی رفت؛ و خلاصه اینکه سلاح نسبیت - که علیه جزمیت است - را به گردن قطعیت گذارد و در خلانی از بی‌پناهی و بی‌پشتوانگی فکری و آرمانی، به گرداب روزمرگی افتاد، و در نقد ایدئولوژیها به نفی هر نوع ایدئولوژی، و در ضدیت با تحمیل نوعی از زندگی به نفی هر معنائی در زندگی رسید؛ که این نقدی انحرافی است بر یک انحراف.

«چه باید کرد؟ (نوع تکیه بر ایدئولوژی)»

نیاز به ایدئولوژی و ضرورت ایدئولوژی لازمه معناداری و هدفمندی هستی و زندگی است. اما، نوع تکیه بر ایدئولوژی و هویت یک ایدئولوژی است که راه به مقصود یا بیراهه می‌گشاید. ایدئولوژی مطلوب را باید بر خرابه‌های ایدئولوژیهای منفی موجود در جهان بنا کرد، نوعی ایدئولوژی که در عرصه شناخت و جهان‌بینی تمایلی نسبی‌گرا و پویا داشته و بر جاده راسیونالیزم‌گام بردارد، و در حوزه اجتماعی جهت‌گیری عمومی خود را بادیدی کاربردی و مرحله‌ای و منطقه‌ای تکمیل و تکامل بخشد. بویژه آنکه، در به کارگیری مکانیزمهای اجرایی جهت تبلور دستیابی به اهداف موعود و

کلی، قوی، خودگرا، عینی و کاربردی در راستای آزادی، قانون، عدالت، رشد و توسعه، استقلال، ملیت، عشق و انسانیت خواهد داشت.

یکی از مهمترین وظایف روشنفکران کنونی، ایجاد یک رنسانس فکری در مسیر طرح بحثهای بنیادی - ملی برای بسط اندیشه و ایدئولوژی ملی - مذهبی است، بینشی توحیدی براساس دیدگاههای عینی و مرحله‌ای، و مبتنی بر منافع ملی.

* * *

طرح چند دیدگاه در رابطه با «دین» و ایدئولوژی:

تین رابطه دین و ایدئولوژی قبل از بیان حوزه عمل، تلقی و انتظار از هر یک امری بی‌بنیاد و روبنایی است که جز ایجاد بحثهای کلامی و جنگهای زرگری و مباحثه‌ها و مصاحبه‌های بی‌سرانجام نتیجه‌ای نخواهد داشت. براین اساس در گام نخست به بیان چند دیدگاه مهم پیرامون ایدئولوژی و دین می‌پردازیم.

«ایدئولوژی»

در یک دید کلی و تعریف منطقی «ایدئولوژی (الف) یک مجموعه فکری است که (ب) براساس آرمانها و ارزشهایی که ارائه می‌دهد (ج) به تحلیل و ارزیابی محیط اجتماعی و زمان و زمانه خویش می‌پردازد و (د) برآیند این برخورد و ارزیابی و موضعگیری، تعهد و مسؤلیت و انگیزه عملی است که در پیروان خویش ایجاد می‌کند عملی برای تغییر شرایط موجود به شرایط مطلوب یا موعود». البته تعریفها و تفسیرهای گوناگون دیگری نیز در رابطه با ایدئولوژی صورت گرفته است ولی تعریف فوق یک معدل نسبی و مورد توافق اکثر صاحب‌نظران موافق و مخالف ایدئولوژی است. در هر حال در رابطه با این پدیده تلقی‌ها و برخوردهای گوناگونی وجود دارد که در زیر به برخی از آنها اشاره می‌شود:

۱- در یک طیف از برخوردها با ایدئولوژی برخوردی وجود دارد که در آن از چهار خصوصیتی که در ابتدای بحث برای ایدئولوژی بر شمردیم به خصیصه عمل‌زایی ایدئولوژی و کارکرد اجتماعی - تاریخی آن حساسیت بیشتری نشان می‌دهد. در این برخورد هر چند تعاریف کلی و گذرایی نیز ارائه می‌شود ولی نهایتاً به ایدئولوژی بعنوان یک تئوری انقلاب و مرامنامه حزبی صریح و دقیق و روشن نگریسته می‌شود.^{۲۵} «ایدئولوژی هر چه باشد تئوری انقلاب است، تئوری تأسیس است» (نه تئوری استقرار و تئوری اداره). «اصلاً ایدئولوژی اندیشه حزبی اندیشی است» در این برخورد ایدئولوژی نه به شکل عام و جهانی بلکه بصورت خاص و مشخص از روی

مطلوب در اجتماع، برپایه آگاهی و آزادی و اصل دانستن انسان - و نه ایدئولوژی - حرکت کند. چرا که آنچه باعث خشونت و استبداد از سوی ایدئولوژیها می‌گردد، در تبیین نوع برقراری رابطه بین ایدئولوژی و انسان است. ایدئولوژی بسته - در شکل‌های مختلف - انسان را برای ایدئولوژی می‌خواهد، و ایدئولوژی باز، می‌باید ایدئولوژی را برای انسان بخواهد، و براساس این نگرش در عمل اجتماعی و سیاسی خویش، هیچ‌گونه حقانیت ویژه و غیردموکراتیک را در رابطه با مسأله «قدرت» و ساختار سیاست برای خود قائل نباشد. خود را یک ایدئولوژی، در میان ایدئولوژیها، یک برداشت در میان برداشتها یک راه‌حل در میان راه‌حلها و بخشی از حق در مجموعه حقایق موجود تلقی کند، آگاهی و اراده خدادادی که بار امانت سنگین معنی بخش به حیات و هویت آدمی است را به رسمیت بشناسد، و انسانها را دارای حق و سهم غیرقابل انکار جهت تقسیم‌گیری برای سرنوشت خویش بدانند. در یک کلام، ایدئولوژی هدفی و ایدئوکراسی (سلطه ایدئولوژی) ویژگی یک ایدئولوژی بسته است و راه دانستن ایدئولوژی و وسیله و ابزار دانستن آن برای انسان، از خصیصه‌های ایدئولوژی باز. خصوصیت ذاتی ایدئولوژی باز، عدم وجود تقدس و تحجر و جزمیت، و ضرورت طبیعی تغییر و تحول و تکمیل و تکامل مستمر آن می‌باشد.

امروزه روشنفکر ایرانی، همان‌گونه که شریعتی هر مرحله از حرکت روشنفکر را نیازمند به نوعی ایدئولوژی می‌داند،^{۲۴} باید با ارزیابی و تجربه و تحلیل اندیشه (و عمل) گذشته خویش، به معماری یک ایدئولوژی باز و متناسب با دوره کنونی تاریخی خود بپردازد. به عنوان یک عقیده شخصی، تصور می‌کنم که ایدئولوژی آینده بخش غالبی از روشنفکران ما، یک ایدئولوژی ملی - مذهبی خواهد بود. نوعی ایدئولوژی که با پرهیز از آفتهای تاریخی - و حتی بعضاً مادزادی - ایدئولوژی، به طرح یک جهان‌بینی و نگرش کلی و ساده - و الهام گرفته از مذهب - بپردازد، نگرشی به دور از پیچ و خمها و نزاعهای فرقه‌ای، تاریخی و تخصصی و با هویتی کاملاً راسیونالیستی. علاوه بر این نگرش، ایدئولوژی مزبور ارزشها و آرمانهای خود را نیز با الهام از ریشه‌های عمیق فرهنگ مذهبی جامعه ماکسب خواهد کرد. اما این ایدئولوژی (ملی - مذهبی)، می‌باید این نگرش و احساس و آرمان خود را با دیدی کاربردی، و براساس منافع ملی و رشد و ترقی ملت تاریخی ایران، و جهت سربلندی و سعادت این میهن و رفاه و آسایش مردم آن بسط داده و تئوریزه و تدوین نماید، نوعی ایدئولوژی ملی - مذهبی که عمق احساس و جهت آرمان آن از آب‌سخور فرهنگ مذهبی جامعه سیراب می‌گردد، ولی روحی

برخی مدل‌های معروف تصویر و تفسیر می‌شود و با تکیه بر نمونه‌هایی از حکومت‌های ایدئولوژیک این پدیده امری مذموم معرفی می‌گردد. «گشودن باب ایدئولوژی بستن در عقل است و برای ورود به معبد ایدئولوژی اول باید کفش عقل را در آورد» و «دعوت به ایدئولوژی دعوت به قشریت است.» «ایدئولوژی یک مشت مواضع واضح و روشن است» «برای ایدئولوژی حرکت اصالت دارد نه حقیقت» «ایدئولوژی بهیچوجه چون و چرا و تضارب و تحول آراء را بر نمی‌تابد و معمولاً آدم‌های مستقل را نمی‌پسندد.» «ایدئولوژی به راه کار ندارد مقصد را نشان می‌دهد» «ایدئولوژی‌ها جزمیت می‌بخشند به پیروان تهی دست و تهی مغز خودشان» و همانگونه که مارکس گفت تنها راه اصلاح کاپیتالیسم اعدام کاپیتالیسم است، «تنها راه اصلاح ایدئولوژی، اعدام ایدئولوژی است» و «در نهایت ایدئولوژیها زیان‌شان برای بشریت از سودشان بیشتر است.» این تلقی و برخورد بیشتر حاوی تصویر ایدئولوژی است تا تفسیر آن. و هرگاه از تصویرگری و نقالی آن تصویر و اسلاید ثابت فاصله گرفت و به تفسیر و تحلیل عمیقتر و ریشه‌ای‌تر مسئله می‌پردازد و پا به عرصه تضادی می‌نهد که ریشه در واقعیتی خارجی دارد. «نیاز به ایدئولوژی و ایدئولوژی‌های گوناگون»، «ایدئولوژی علیه ایدئولوژی».^{۲۶}

و بدین ترتیب ناچار است که در پایان در تضادی که بین تصویرگری‌هایی که از ایدئولوژی (یا مدل‌های ایدئولوژیک) شده و تعریفی که از لیبرالیسم، که خود یک ایدئولوژی است، می‌شود به نوعی توجیه بپردازد. توجیهی با تغییر نام ایدئولوژی لیبرالیسم به مکتب لیبرالیسم.

«ایدئولوژی‌ها خصوصیتشان این است که ایدئولوژی‌ها را برتر از آدمیان می‌شمرند و این البته مشترک است با ادیا(؟) در مکاتب لیبرالی است که اندیشه برتر از آدمی نیست، آدمی برتر از اندیشه است.» «ایدئولوژی‌ها برای انسانند یا انسانها برای ایدئولوژی؟» «ایدئولوژی‌ها با انسانی بودنشان محک می‌خورند.» در ایدئولوژی‌ها، در انقلابها این مشکل همیشه بوده است که به مردم می‌گفتند شما از او چیزی نخواهید، ببینید او از شما چی می‌خواهد.» و بدین ترتیب این تلقی هر چند نام ایدئولوژی لیبرالیسم را به مکتب لیبرالیسم برمی‌گرداند اما با فاصله‌گیری از تصویرگری ایدئولوژی و نزدیک شدن به تفسیر و تحلیل آن عملاً به «تز ایدئولوژی علیه ایدئولوژی» می‌رسد.

ایدئولوژی‌های تئوری انقلاب(؟) آنچنان‌اند و ایدئولوژی‌های تئوری انسانی(؟) اینچنین. به درستی یا نادرستی این پیوند و معادله و اینکه آیا نوع دیگری از پیوند و معادله نیز می‌تواند وجود داشته باشد یا خیر نمی‌پردازیم اما

براین مسئله تأکید می‌شود که اگر با این دید نهایی، سیر تلقی و برخورد با ایدئولوژی در این دیدگاه، مجدداً مرور شود و مسیر تصویر به تحلیل وارونه گردد می‌بایست تعریف جامعتری از ایدئولوژی بیان نمود. تعریفی که رهگشای تضاد پایانی باشد نه گذرکننده از کنار این ابهام و ایهام. هر چند رگه‌هایی از این واقع‌بینی نیز مشاهده و اذعان می‌گردد «تفکر ایدئولوژیک یک چنین تفکری است (جزمی) و ما هم آنچه ایدئولوژی می‌نامیم غرضمان یک چنین چیزی است والا وقتی که مجال مناور باشد و یک چنین وضوح و دقتی ادعا نشود، در مقام علم و نظر، در آن صورت وضع البته فرق می‌کند».

۲- تلقی و برخورد دیگری نیز مشابه برخورد بالا وجود دارد با این تفاوت که از تفسیر ایدئولوژی آغاز می‌کند و آنگاه با تأکید و حساسیت به تصویر ایدئولوژی می‌رسد اما نهایتاً به حکمی متفاوت با حکم «ایدئولوژی‌ها زیان‌شان از سودشان برای بشریت بیشتر است و تنها راه اصلاحشان اعدام است» منتج می‌گردد. در این تلقی نیز سابقه و سیاهکاریها و تباہکاریهای ایدئولوژی با حساسیت و غلظت فراوانی،^{۲۷} و اکثراً به درستی، تصویر می‌گردد ولی باز حاوی حکمی متضاد با گرایش سیرعمومی نظریه است بدینگونه که «ایدئولوژیها یکی از عناصر ضروری و اجتناب‌ناپذیر عمل سیاسی است.» «سیاست بدون ایدئولوژی یا تز پایان ایدئولوژی سخن نادرست است.» من هم به مثابه یک شهروند صاحب ایدئولوژی هستم ولی امیدوارم که بعنوان صاحب‌نظر ایدئولوژی نداشته باشم.» این دیدگاه توصیه به عدم‌پذیرش هیچ نوع ایدئولوژی را مترادف با دعوت به چشم‌پوشی از هر نوع سیاست و بی‌اعتنایی نسبت به سرنوشت خود و دیگران و خلاصه شهروند نبودن می‌داند.^{۲۸}

۳- و بالاخره دیدگاه دیگری نیز وجود دارد که به ضرورت ایدئولوژی معتقد است و به واقعیت آن معترض. هم به تعریف و تفسیر آن می‌پردازد و هم به تصویر آن می‌نگرد. این دیدگاه به تعریفی از ایدئولوژی که در ابتدای گفتار آمد معتقد بوده ولی به نقش منفی ایدئولوژیها نیز پرداخته و مشخصاً به تجربه تاریخی سه ایدئولوژی معروف جهانی لیبرالیسم - مارکسیسم - مذهب معترض است.^{۲۹} در این دیدگاه ایدئولوژی‌های گوناگونی چون ایدئولوژیهای ملی، دینی، طبقاتی و ... وجود دارند که روشنفکر در هر مرحله از حرکت اجتماعی‌اش می‌تواند بر آنها تکیه کند.^{۳۰} این دیدگاه معتقد به یک جهان‌بینی و ایدئولوژی باز و نیز یک جامعه باز است نه یک ایدئولوژی و جامعه بسته و به ضرورت مقابله و مبارزه تئوریک و پراتیک با آفات ایدئولوژی (فرمالیسم - جزمیت - دکماتیزم - تئوتالیترایزم) مُسَقَّر و مُصَر است. این دیدگاه در کارکرد اجتماعی‌اش هیچگونه حقانیت غیر دمکراتیک برای خویش

قائل نیست و در عرصه اندیشه نیز حق درک انحصاری حقایق را برای خود مفروض نمی‌داند و معتقد است «جامعه با قدرت و وحدت سیاسی و اخلاقی رشد می‌کند اما با وحدت فکری رو به سقوط و انحطاط می‌رود»^{۳۱} و به تبادل و انتخاب و اقتباس اندیشه‌ها و جوامع می‌اندیشد و بستن درهای اندیشه و جامعه را باعث انحطاط می‌داند.^{۳۲} این اندیشه نسبی‌گراست، اما نسبییتی علیه جزمیت نه علیه قطعیت. نسبی‌گرایی در این اندیشه تا بدانجا پای نمی‌گسترده که ولو بطور نسبی و مرحله‌ای نیز برای خود حقانیتی قائل نباشد. و در فضایی از آنارشیزم ارزشی، فکری و عملی غوطه‌ور گردد. در این دیدگاه «دیکتاتوری و آزادی از آنجا ناشی نمی‌شود که یک مکتب خود را حق می‌شمارد یا ناحق بلکه از آنجا نشأت می‌گیرد که آیا حق انتخاب برای دیگران قائل است یا خیر»^{۳۳} پیرو این ایدئولوژی نسبی‌اندیش، مرحله‌ای نگر و پویاست ولی در عین حال به حقانیت نسبی‌اندیشه، ارزش و آرمان خود معتقد و به حرکت جهت گسترش آن ارزشها مسؤل است. اندیشه و ارزشهایی که ضمن اعتقاد به حقانیت آنها، به نوسازی و باروری و دگرگونی دائمی‌شان نیز باور دارد. پس تفاوت این دیدگاه با حکم کم‌رنگی که نهایتاً از دو دیدگاه قبل زائیده یا زایانده می‌شود در اینجاست که این دیدگاه ضمن اعتراض به واقعیت برخی ایدئولوژی‌ها و ضمن اعتقاد به ضرورت ایدئولوژی همانند آن دیگاهها (عملاً) به این ضعف یا آنارشی ارزشی نمی‌رسد که ایدئولوژی فقط ضرورت دارد نه هیچ‌گونه حقانیت بلکه ایدئولوژی علاوه بر ضرورت می‌تواند حقانیت نیز داشته باشد. (حقانیتی نسبی و مرحله‌ای، اما در هر حال مسؤلیت‌زا) و حتی رسالتی نیز در مقابله و مبارزه ایدئولوژی علیه ایدئولوژی برای اثبات راسیونالیستی نظری و پیشرفت دمکراتیک عملی برای پیرو خویش ایجاد کند. این کوشش و تلاش فرهنگ‌ساز است و تمدن‌ساز و کاروان بشری را نه تنها در حوزه تفسیر زندگی که در عرصه تغییر زندگی و حرکت به سمت رشد و ترقی و روزافزون به پیش می‌برد. و تاریخ خود بستر و گواه این مسئله است. ولی در هر حال این تعریف و تلقی از ایدئولوژی حقانیت (نسبی) نظری‌اش را از خردوزی، و حقانیت عینی‌اش را صرفاً از کارکرد اجتماعی‌اش در رابطه با مردمان کسب می‌کند نه از منشأ پیدایش و یا حاملان خود. در جهان کنونی بطور نسبی می‌توان سوسیالیزم با چهره انسانی، الهیات رهایبخش و اسلام مروج عرفان، برابری، آزادی را نمونه‌هایی از این ایدئولوژی (باز) نام برد.

«دین»

حال که تاحدودی، حد و مرزهای تعاریف و تفاسیر گوناگون از ایدئولوژی روشن شده و از کلیت و ابهام خارج

گردید. می‌بایست در رابطه با تلقی از دین و تعیین حوزه و کاربرد آن در دیدگاههای مختلف نیز به کنکاش پرداخت. تا آنگاه بتوان گفت با کدام تلقی از ایدئولوژی و یا کدام تلقی از دین، چه رابطه و پیوندی بین ایندو برقرار می‌شود. و بدون روشن شدن این تلقی‌ها، و تعریف یا تعیین حد و مرزها هر نوع بحث راجع به پیوند ایندو امری غیر منطقی و توهم‌آمیز خواهد بود.

۱ - دین در دیدگاه کلاسیک و سنتی عبارت است از مجموعه‌ای از اصول عقاید، اخلاقیات و شعائر و سیستمی از روابط حقوقی اقتصادی و اجتماعی و جهت نیل به سعادت دنیوی با اخروی و یا هر دو.

در دیدگاه کلاسیک یک‌گرایش بیشتر معتقد به سعادت اخروی بوده و اکثراً به اصول و عقاید و وظایف فردی پیرو خویش می‌پردازد و مسؤلیت و رسالت اجتماعی خاصی، بجز برخی آداب و رفتار و معاشرت اجتماعی یا سیستم حقوقی در رابطه با حل مشکلات و موانع فردی و خانوادگی برای خود قائل نیست. طبیعتاً این‌گرایش با فقدان یکی از مهمترین خصایص ایدئولوژی (خصوصیت سوم آن یعنی موضعگیری در رابطه با مسائل پیرامونی - و در نتیجه بی‌عملی اجتماعی و سیاسی ناشی از آن) با هر نوع تعریف و تلقی که از ایدئولوژی منظور شود، در جامه یک ایدئولوژی در نخواهد آمد و بیشتر در نقش سنت و بخشی از فرهنگ و نیز یک نهاد اجتماعی جلوه‌گر خواهد شد.

اما گرایش دیگری نیز در این چارچوب وجود دارد که معتقد به نقش و رسالت و حتی رهبری اجتماعی دین نیز می‌باشد. با این تلقی از دین که مجموعه عقاید و سیستم اقتصادی - سیاسی - حقوقی و اجتماعی و است که در بدو پیدایش آن مطرح گردیده و در طول تاریخ نیز توسط مفسران رسمی آن (رسمی نه به مفهوم سیاسی‌اش) تدوین و تفسیر گردیده است. این‌گرایش را می‌توان نوعی ایدئولوژی دینی دانست که هم دارای نظام فکری است و هم براساس ارزشها و آرمانهای خاص خویش در رابطه با محیط پیرامونی‌اش موضعگیری دارد و هم برای پیروان خویش مسؤلیت و تکلیف گسترش این اندیشه در عرصه داخلی و جهانی را قائل است. این تلقی حقانیت خویش را در عرصه نظر و عمل، از منشاء خویش می‌داند. چراکه تدوین و تفسیر خود را از دین هم ذات و هم‌راستای دین نخستین و مجموعه اصول عقاید و فروع عملی آن می‌داند.

۲ - طیف دیگری در نگرش به دین وجود دارند که کم و بیش حوزه عمل و رسالت دین را ارائه جهان‌بینی و تبیین هستی و زندگی و ترویج اخلاقیات خاص دینی می‌دانند. در

این نگرشها دین کاری به دنیا ندارد و اگر دستورات محدود دینوی نیز داشته باشد آنهم در جهت سعادت اخروی است. و یا معتقدند دین بدنیاال رشد و تعالی درک بشر از هستی پیرامونی (البته نه پیرامون اجتماعی) و حیرت افکنی در این رابطه است. و دخالتی در امور زندگی و حرکت اجتماعی وی ندارد و اگر داشته باشد نیز در حد کلیات می باشد. نهایتاً اینکه دین امری فردی است و رسالتش رشد فکری و تعالی اخلاقی بشر است. دین ایده‌ال خاصی برای زندگی اجتماعی بشر ندارد و با جوامع گوناگون شهری و روستایی، فتودالی(؟) و صنعتی سازگار است.^{۳۴} «انبیاء وعده‌های بلندی برای زندگی این جهانی نداده‌اند و مثل ایدئولوژیها به مردم نگفته‌اند که در این دنیا برای شما چه خواهیم کرد و چه رفاهی خواهیم آورد، چه برنامه بلندمدت و کوتاه مدتی داریم ولی بهرحال وعده سعادت، وعده آسایش روانی(؟) به مردم داده‌اند، وعده امن داده‌اند، وعده سعادت اخروی داده‌اند و پاداش آنها را نیز مشخص کرده‌اند.» در این تلقی رسالت دین، دادن دید و جهت به زندگی فردی انسانها می باشد.^{۳۵} و در این رابطه سخن گفتن از فلسفه دینی، اقتصاد دینی، حقوق دینی و ... سخن نادرستی است. در دین نخستین (و رسالت اصلی دین) تکیه و تاکید بر این مسائل نبوده است. اینها سیستمهایی است که در فرهنگ و تمدن دینی زائیده شده و برای حل مسائل پیرامونی مورد استفاده قرار گرفته‌اند و در طی زمان نیز قابل قبض و بسط و تغییر و تحول‌اند، زیرا که اصالت خاصی ندارند.

حال با این تصور، بسیار منطقی، ساده و طبیعی است که دین نمی تواند یک ایدئولوژی باشد. بویژه با آن تصویری که در دیدگاه اول پیرامون ایدئولوژی مطرح گردید و با قشریت و جزمیت و دشمن سازی و فردستیزی و قالب زنی و ... که با آنها ایدئولوژی اساساً تعریف می گردید. ایدئولوژی که تئوری تأسیس و انقلاب است نه استقرار. حال اگر ایدئولوژی آن باشد و دین هم این، طبیعی است که نتیجه گیری از رابطه ایندو برای هر خردمندی ساده خواهد بود. اما اگر در پایه‌ها و مقدمات این استدلال تردیدی رخنه کند استنتاج آن نیز سست خواهد گردید. در قسمت نخست بطورگذرا به نقد آن تعبیر و تعریف از ایدئولوژی و تضادی که در خود داشت اشاره گردید. در این قسمت نیز باید در رابطه با تعبیر و تلقی ای که از دین می شود نیز به نکته دیگری اشاره نمود. دین و بویژه اسلام که بیشتر مورد بحث است، حال چه ما خوش داریم و چه ناخوشایندمان آید، برخلاف دیدگاه فوق، امری خنثی (همچون هوا) و توده بی شکلی از مفاهیم که صرفاً برای تعریف جهان آمده باشد و نه تغییر آن، نیست. تغییر جهان نیز در تغییر اخلاقیات و دادن آرامش روانی به انسانها منحصر نمی گردد.

باز چه بیسندیم و چه نپسندیم دین در تاریخ خود حاوی داعیه‌های اجتماعی بوده و هست. شاید برای بازگویان این دیدگاه نیز روشن باشد که انبیاء ادیان همگی دارای حرکت و رسالت اجتماعی بوده‌اند. آنان در رابطه با وضع موجود و مناسبات پیرامون خود نظر و انتقاد داشته و در پی دگرگونی آن بوده‌اند. بنا به گفته یکی از منابع دینی در هیچ جامعه‌ای پیامبری برنخاسته است مگر آنکه صاحبان ثروت و قدرت در برابرش ایستاده‌اند.^{۳۶} بیان داستان زندگی راهبران دینی (همچون نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و ...) روشنگر منازعه تاریخی آنان با ملا و مترفین و احبار و رهبان بوده است.^{۳۷} دین در تاریخ خود صرفاً نه برای تفسیر که برای تغییر و نه برای حیرت افکنی که برای پرتوافکنی نیز آمده است. نفی این رسالت ریشه در «تمایل»ها دارد نه در «تئوری»ها. و این خود نکته‌ای بس دقیق و باریک است. نفی نقش اجتماعی دین یک امر تئوریک و تحلیلی نیست. صاحب نظران و مروجان این اندیشه، بویژه در ایران بخوبی از نقش اجتماعی حرکت انبیاء و داعیه‌های زمینی و این جهانی دین آگاهند، آنچه که آنان را بدین تنز می کشاند، تمایلات آنان است. آنان «دوست دارند که دین آنگونه شود که دخالتی در زندگی بشری نکند، و این خود عکس العمل عملکرد دنیوی و این جهانی دین و داعیه داران دینداری بوده است که با گسترش سیطره حاکمیت دیدگاه بسته خویش بر تمامی زوایای زندگی راه حرکت خرد و اندیشه و مجرای تنفس اختیار و آزادی بشری را بسته‌اند. تجربه قرون وسطی و حاکمیت کلیسا تجربه بزرگی بوده است اگر دخالت دین در زندگی به این معنا است که زمین را بدور خورشید بگرداند، و یا به نمایندگی خدا هیچ تغییر و تصویر دیگری از دین را برنتابد و چنگ بر گلوی بشر نهاد، «پس همان به که دین امری شخصی و فردی باشد»، اما صاحبان این نگرش خود به این تلقی از دین معترضند و دین و مبعوثان و رهبران آن را حامیان خرد و اندیشه و حامیان اختیار و آزادی مخالفین خود حتی در دوران حکومت خویش می دانند....

بهرحال بر این نکته تأکید می کنیم که فردی و خصوصی کردن دین و نفی نقش اجتماعی آن در دوره ما بیشتر ریشه در تمایلها دارد نه در تئوریها و بالطبع بجز اندک و خلاصه‌ای، ضرورت برخورد و تحلیل تئوریک چندانی را نمی طلبد. و پدیده‌ای است با مضمونی غالباً اجتماعی و سیاسی که در همان سطح و راستا نیز باید تحلیل و برخورد گردد. و بر این اساس باید با مسامحه و بلند نظری بیشتری بدان نگریم. و بحثها و استدلالهای حجیم تئوریک ره به جایی نخواهد برد. خلاصه آنکه در این دیدگاه هم در تعریف و تفسیر ایدئولوژی ابهام و تضاد و هم در تعریف و تلقی از دین این

ابهام و گنگی وجود دارد. حال مشخص است که طرح پیوند ایندو پدیده‌ای که هر یک به تنهایی در ابهام‌اند چه نتیجه گنگ و سرشار از ضد و نقیضهایی را در پی خواهد داشت. همانگونه که ایدئولوژی تصویر می‌گردید و به ناگاه مطرح می‌شد که اگر ایدئولوژی این ویژگیها و پیامدها را نداشته باشد «وضع فرق خواهد کرد»، و یا ایدئولوژی لیبرالیسم، یک مکتب غیرایدئولوژیک می‌شد، در پیوند دین و ایدئولوژی نیز این تضادها و ابهامها سر بیرون خواهد زد. ترسیم‌گذاری از این دیدگاه را در زیر می‌خوانیم:

«در وقت تأسیس، دین شکلی به خود می‌گیرد و این ناگزیر است و وقت استقرار شکل دیگری و این نوع دیگری از قبض و بسط است و بهمین دلیل دین فربه‌تر از ایدئولوژی است و هیچوقت هم به جامه یک ایدئولوژی واحد در نمی‌آید و ایدئولوژی‌های گوناگونی می‌توان از آن بیرون آورد و البته بهتر است که تعبیر ایدئولوژی هم برای آنها نکنیم بدلیل اوصافی که برای ایدئولوژی برشمرديم». بوعلی یک مسلمان دوره استقرار اسلام است و ابوذر مال دوره‌ای است که اگر چند تا از این ابوذرها نبودند چیزی پا نمی‌گرفت و نوبت به بوعلی‌ها نمی‌رسید» «شاید یکی از راههای فهم دین علی‌الخصوص در موقعی که در مقام تأسیس بوده است همین است که آنرا به چشم یک ایدئولوژی ببینیم اگر بخواهید تاریخ تحول اندیشه دینی را بدست آورید خوب است از همین مسیر حرکت کنید. توکل، رزق، اجل محتوم، را امروزه برای آدم متعلق به دوران استقرار به تکلف می‌توانیم مطرح کنیم تا بفهمد، اما برای آدم دوره تأسیس فهم این مفاهیم آسان بود، بسیار دلپذیر، محرک و مشوق برای پیکار بود». (در نقد): «تبدیل خون به تریاک، خون یعنی دوران تأسیس تریاک یعنی دوران استقرار؟!»، «یک مکتب دینی نمی‌تواند تماماً(?) ایدئولوژیک شود»، «ظاهرترین دلیل اینکه دین خود را به صورت ایدئولوژی درنیاورده و عرضه نکرده است». «ایدئولوژی‌ها دوره‌ای‌اند»، «نه دین را تماماً می‌شود به قامت یک عصر درآورد، و نه تماماً تبدیل به ثوری تأسیس و انقلاب کرد، اصل دلیل برای ایدئولوژیک شدن دین این دو تاست. به علاوه دلیل سومی که دین حیرت‌افکن است و ایدئولوژی این خصوصیت او را می‌گیرد»، «هیچ الگوی خاصی از جانب دین بر هیچ جامعه‌ای تحمیل نمی‌شود اگر الگویی تحمیل شود از جانب به قالب ایدئولوژی‌ها ریختن دینهاست»، «دین با خصوصیاتی که دارد از ارتفاع خاصی بر جامعه ناظر است»، «همچو چیزی نیست که جامعه دینی شکل خاصی باید داشته باشد خیلی شکل‌ها می‌تواند داشته باشد»، «تحقق بخشیدن به جامعه دینی یعنی چه؟ اگر منظور تحقق بخشیدن به یک شکل

خاص است، همچو چیزی نیست، اما اگر منظور حساس بودن است به دین، دغدغه او را داشتن، خود را دائماً با او چک کردن است این بله، به این معنا می‌توانید جامعه دینی را تحقق ببخشید.»

شاید نیازی به طرح ابهامات و تضادهای نهفته در این دیدگاه نباشد (ابهاماتی از قبیل اینکه آیا واقعاً ایدئولوژی‌ها فقط متعلق به دوره تأسیسند؟ تفکر بوعلی سینای دوره استقرار جزء دین است؟ آیا دین در امور اجتماعی واقعاً خنثی و همچو هوا است که دوره فئودالی و غیرفئودالی برایش بی تفاوت است؟! آیا دوره اول اسلام، دوره ابوذر، را می‌توان ایدئولوژیک کرد ولی تمام دین، دوره بوعلی(?)، را نمی‌شود؟ آیا دین هیچ نقش و رسالت اجتماعی ندارد؟ (...))، اما باز بر این نکته می‌توان تأکید داشت که هم در تصویری که از ایدئولوژی ارائه می‌شود و هم در تفسیری که از دین مطرح می‌گردد و هم در پیوند دادن این دو، ملغمه‌ای از ثوری و تمایل توأم عمل می‌کنند. وگرنه با کدام استقراء منطقی و استدلال ذهنی و عینی می‌توان مدعی شد ایدئولوژی‌ها همه حزبی‌اند و صرفاً ثوری انقلاب و تخریب و هیچ نظری پیرامون اداره و تأسیس ندارند و همگی جزئی‌اند و دگم و تهی مغز و تهی دست و قاطعنامه حکم کلی صادر کرد که «نمی‌توانند اینگونه نباشند». پس تکلیف دیگر ایدئولوژی‌های معروف جهانی همچون ناسیونالیسم (مثلاً ناسیونالیسم اروپایی) و لیبرالیسم چگونه است؟ بعید به نظر می‌رسد همین احکام غلیظ و شدید، در این موارد نیز صدق کند. پس آیا نباید از تصویر به تحلیل برگشت و در تعریف تجدیدنظر کرد. آنگاه صادقانه‌تر و صحیح‌تر و منطقی‌تر می‌توان درباره برخی ایدئولوژی‌ها و ایدئولوگهای (مذهبی یا ملی) داخلی نیز قضاوت نمود.

۳ - دیدگاه دیگری نیز در رابطه با مذهب (دین) وجود دارد که در نخستین گام احساس مذهبی، مذهب و تکیه بر مذهب را از یکدیگر تفکیک می‌کند. در این دیدگاه احساس مذهبی و دینی، یک جوهره سیال در سرشت و سرنوشت تاریخی آدمی است که از نیازهای درونی و متعالی او جهت فرارفتن از غربت طبیعت و گریز از تنهایی و جدایی هستی به پیوند و اتصال مجدد با دیار آشنایی سرچشمه می‌گیرد. این گرایش نهادی در تاریخ بشری در اشکال مختلف خود نمایانده است و هنر و مذهب و عرفان در این راستا هم‌ریشه و هم‌زاد هم‌اند.^{۳۸}

اما مذهب (دین) پدیده‌های مشخص و عینی تاریخی‌اند که با ریشه‌گیری از این نیاز و با سرچشمه‌گیری از منشأ قدسی به طرح مسائل و مباحثی پرداخته و آدمیان را دعوت به پذیرش آن نموده و حرکت عینی و اجتماعی خاصی داشته‌اند. و تکیه

بر مذهب به عنوان یک «چه باید کرد» و مشی حرکتی و مبارزاتی مطرح گردیده است. بدان معنا که روشنفکر جهت نجات و سعادت مردم جامعه خویش با تکیه بر مفاهیم و آرمانهای مذهبی با توده پیرامونش سنخیت و ارتباط برقرار کند و در این مسیر آنان را به تغییر و تحول اوضاع اجتماعی و دگرگونی سرنوشت خویش فراخواند. این سه مقوله، سه عرصه جداگانه‌اند و هر یک مباحث و مسائل خاص خویش را دارند، هیچ حکم و نظری در رابطه با یکی نمی‌تواند کاملاً و یا الزاماً به عرصه دیگر ربط داده شود. مثلاً تغییر و تحول و یا اختلاف نظر در رابطه با موضوع سوم می‌تواند مستقل از اختلاف نظر در عرصه دوم و حتی اول مورد بحث قرار گیرد. به هر حال، موضوع بحث فعلی در رابطه با عرصه دوم این سه مقوله است: مقوله دین.

این دیدگاه براساس نوع نگرش خویش در این رابطه نیز مسائل و واقعیات را تفکیک و دسته‌بندی می‌کند تا دقیق‌تر و منطقی‌تر با آنان برخورد نماید. به طور کلی می‌توان در این رابطه (موضوع دین) چند نوع یا چند پدیده که این نام به ذهن متبادر می‌کند را تفکیک نمود. و در رابطه با موضوع دین و ایدئولوژی نیز پیرامون هر یک نظر و حکم جداگانه‌ای در نظر گرفت.

۱- ۳- «دین نخستین» یعنی مجموعه نظرات و دیدگاهها و نقلیات و احکامی که در رابطه با مسائل پیرامونی توسط پیامبر آن دین و در پیوند با منشأ قدسی دین مطرح گردیده است. این مجموعه گفتار و رفتار سیمای نخستین آن دین را می‌سازد (که معمولاً گفتار آسمانی‌اش بعداً در کتابی تدوین می‌گردد). این مجموعه به مفهوم امروزین سازنده یک ایدئولوژی است با تمامی خصایص و ویژگیهای آن. هم مجموعه فکری است و هم دارای ارزشها و آرمانهای خاص خویش است و نیز موضع آشکاری در رابطه با مسائل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و حتی حقوقی و خانوادگی پیرامونی دارد و همچنین به پیروان خویش جهت تبلور این ارزشها و آرمانها مسؤلیت و تعهد می‌دهد. این ایدئولوژی پس از گرفتن قدرت و حاکمیت (مثلاً در دوران مدنی حرکت پیامبر) نیز باز در رابطه با مسائل پیرامون برخورد فعال داشته و به تغییر یا اصلاح و دگرگونی آنها می‌پردازد و خلاصه آنکه هم نظر دارد، هم موضع‌گیری و مسؤلیت و تعهد.

۲- ۳- «دین تاریخی و اجتماعی»، که در برگزیده نحله‌ها و مکاتب فکری مختلف دینی، فرق و انشعابات گوناگون فکری و سیاسی، فرهنگ و معارف متنوع و متفاوت کلامی و عرفانی و فلسفی و فقهی و ... و سنن و شعائر و آداب و رسوم و ... ساخته شده در بستر تمدنها، جوامع، فرهنگها و ملیتهای

گوناگون توسط اندیشمندان و صاحب‌نظران آن مکتب دینی است این حجم گسترده از معارف، سنن و آداب در گوشه‌ای از خود مکاتب ایدئولوژیک دینی را نیز دربرداشته است. جریانات و فرق و گرایشاتی که با تکیه بر آن دین به تحلیل و ارزیابی و موضع‌گیری انتقادی یا توجیهی محیط پیرامون پرداخته و بر آن اساس به مقابله و مبارزه با توجیه و دفاع از وضع موجود دست زده‌اند. شیعه و فرق گوناگون آن در بدو تأسیس سیاسی‌شان مانند زیدیه و اسماعیلیه و ... (نه در دگرگونیها و استحاله‌های فرهنگی بعدی) و جریاناتی چون خوارج، قرامطه و ... را در جهت مقابله با نظامها؛ و قسمتهایی از تاریخ اشعریگری و شیعه دوران صفوی و ... را در جهت توجیه وضع موجود، می‌توان ایدئولوژی‌های دینی دانست. بدون آنکه به داوری بپردازیم که معارف و فرهنگ دینی به دین نخستین شبیه‌تر و نزدیک‌تر است یا این ایدئولوژی‌های دینی می‌توانند داعیه پیروی اصولی از مکتب نخستین را داشته باشند.

۳- ۳- «دین جاودانه» یا جوهره و رسالت دین: این دیدگاه تلقی دیگری نیز از دین دارد و غالباً هنگامی که از دین نام می‌برد این تلقی را مدنظر دارد: دین جاودانه. این دیدگاه معتقد است رسالت انبیاء ارائه یک تلقی معنوی از هستی بوده است تا به زندگی آدمیان معنا و مفهوم ببخشد و آنان را از تنگی زمین به گستره آسمان ببرد، چشمشان را بر فلسفه و رمز و رازهای هستی بگشاید، عظمت هستی را در برابر دیدگاه حیرت‌زده آنان قرار دهد و به زندگی مفهومی جاودانه و ابدی بخشد، اما این همه رسالت آنها نیست چرا که در مسیر این سیر و حرکت موانع داخلی و بیرونی فراوانی وجود دارد و تا بستر این حرکت در آفاق و انفس هموار نگردد، این پوشش سرانجامی نخواهد یافت. رشد آدمی می‌بایست هم در ذهن و هم در عین، هم در عرصه فردی و هم در بستر اجتماعی صورت گیرد. براین اساس پیامبران به طور دقیق و مشخص در مسائل زندگی اجتماعی جامعه‌شان نظر داشته و دخالت کرده‌اند. اما این دیدگاه معتقد است رسالت انبیاء فراتر از طرح یک آئین‌نامه اجرایی و والاتر از نقش یک سیستم قانونگزاری اجرائی و حقوقی می‌باشد. انبیاء در پی ارائه سیستمهای اقتصادی، سیاسی، حقوقی و ... نبوده‌اند، همانگونه که سیستمهای فلسفی و کلامی و منطقی خاصی را مطرح نکرده‌اند. اساساً رسالت آنان ارائه جهت بوده نه ابلاغ سیستم، آنها برای جامعه خویش سیستم اقتصادی، حقوقی و ... داشته‌اند. اما نیامده‌اند تا این سیستم را به مثابه نسخه دائمی و الی‌الابد تمامی جوامع و تمامی انسانها ابلاغ نمایند و همانگونه که دکتر اقبال لاهوری می‌اندیشد این سیستمها نه تنها

مرحله‌ای که منطقه‌ای نیز می‌باشند و اگر پیامبران ادیان در جوامع دیگری غیر از جوامع خود مبعوث می‌شدند حتی در همان زمان نیز سیستم متفاوتی را ارائه می‌کردند.^{۳۹}

در این دیدگاه رسالت جاودانه انبیاء و «دین جاودانه» ارائه «دید» است نه دادن اصول «عقاید»، دادن «جهت» است نه ارائه «سیستم». بر این اساس سخن گفتن به طور خاص از فلسفه دینی، اقتصاد دینی، حقوق دینی و... بی‌مفهوم می‌گردد. این دیدگاه پایان پیامبری (ختم نبوت) را به مثابه به رسمیت شناختن اندیشه و خرد بشری برای حل مسائل پیرامونی با در نظر گرفتن و الهام‌گیری از آموزه‌های پیامبران می‌داند. در این دیدگاه دین در کلیت یک تلقی معنوی از هستی و سیر حرکت زندگی و مجموعه جهت‌گیرهای ارزشی و آرمانی در رابطه با زندگی فردی و اجتماعی ساده می‌شود (عرفان، برابری، آزادی) «به عقیده من ادعای کاملاً برحق است. تعلیم قرآن به اینکه زندگی فرایند آفرینش تدریجی است، بالضروره مستلزم آن است که هر نسل به راهنمایی و نه در زیر قید و بند کارهای گذشتگان مجاز باشد که مسائل و دشواری‌های مخصوص به خود را حل کند.»^{۴۰} «تنها راهی که در برابر ما باز است این است که قشر سختی را که اسلام را پوشانیده و نظر پویای آن را نسبت به زندگی متوقف ساخته است، از روی آن برداریم و از نو حقایق اصلی آزادی و برابری و مسئولیت مشترک را اکتشاف کنیم به این منظور که کمال مطلوبهای اخلاقی و اجتماعی و سیاسی را به همان سادگی و کلیت ابتدایی آن بازگردانیم.»^{۴۱}

حال بر این اساس آیا این دین، این دید و جهت، این تلقی و ارزش و آرمان یک ایدئولوژی است؟ گمانم بر آن است که بر این دین جاودانه، بر این مکتب رهائی‌بخش آسمانی نمی‌توان با تلقی و تعریف مشخص امروزی و جهانی از ایدئولوژی نام ایدئولوژی نهاد.^{۴۲} برای توضیح بیشتر باید به تفاوت جهت‌گیری و موضع‌گیری پرداخت - ایدئولوژی در یک تعریف عمومی و مورد اتفاق جهانی می‌بایست در رابطه با مسائل پیرامونی تحلیل و موضع‌گیری، ارزیابی و راه‌حل مشخص داشته باشد. و این موضع‌گیری جزئی‌تر و صریح‌تر از جهت‌گیری است. ایدئولوژی‌های معروف قرن نوزدهم و بیستم به طور مشخص در رابطه با مسائل اقتصادی و سیاسی و اجتماعی پیرامون خود تحلیل و موضع‌گیری داشته‌اند برخی در دفاع و برخی در نفی و انتقاد. مثلاً مارکسیسم به تحلیل دوران تاریخی خود پرداخته و به طرح دوره‌های سرمایه‌داری و سوسیالیسم و ویژگیها و رهیافتهای عبور از یکی به دیگری می‌پردازد. لیبرالیسم با تحلیل مشخصی پیرامون قرون وسطی در رابطه با نقش علم و دین و مسائل اقتصادی و حقوقی فردی

و رابطه آن با مسائل اجتماعی، دیدگاه و نظر مشخص ارائه می‌دهد. هر مکتب فکری ولو اجتماعی و سیاسی که تحلیل مشخصی از دوران و دوره خویش نداشته باشد را نمی‌توان به زبان امروزی ایدئولوژی نامید. در این دیدگاه دین یک مکتب جاودانه و یک سرش آسمانی است. از ارتفاع و بلندی خاصی بر جوامع و انسانها می‌نگرد. اما بر سرنوشت آنان حساس و دقیق است. به آنها دید جهانی و هستی‌نگرانه و انسانی و اجتماعی می‌دهد و چون فانوس دریایی راه نجات و راه سعادت فردی و اجتماعی و ارزشی و آرمانی را فراروی آنان قرار می‌دهد. اما با به رسمیت شناختن توانایی خرد و اندیشه آدمی و با توجه به تفاوت مکانی و زمانی آنها حق تدوین و برقراری آزادانه سیستمهای گوناگون سیاسی، اقتصادی، حقوقی و... را در جهت نیل به این ارزشها و آرمانها به رسمیت می‌شناسد (جدا از آنکه اگرایی نیز در پذیرفتن اصل این ارزشها و آرمانها قبل از آنکه خودشان بدان برسند ندارد).

● مقابله با هر نوع فرمالیسم، جزمیت، ایستائی، ثبوت‌گرایی، دگماتیسم و حق و توی انسانی در حقیقت ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. اینها عوارض و انحرافات بزرگی هستند. اما تشخیص این آفات و بیماریها تنها نیمی از مسأله است، نیمه مهمتر نوع برخورد با این بیماریها می‌باشد.

بر این مبنا «دین ایدئولوژی نیست مولد ایدئولوژی است.» دین جاودانه نه یک ایدئولوژی بلکه رسالت تولید ایدئولوژی (توسط پیروان خود در مکانها و زمانهای مختلف) را در خود می‌پرورد. دین چون خورشید است که بر تمامی سرزمینها می‌تابد و هر یک از آن به گونه‌ای بهره می‌گیرند، دین جاودانه سرچشمه سیالی است که هر کس متناسب با نیازش از آن بهره‌مند می‌شود گاه به کار کشاورزی‌اش می‌گیرد، گاه عطشش را با آن فرو می‌نشاند و گاه به کار شستشو و پالایشش می‌آید. اما در هر حال به کار می‌آید. نه خورشید برای نگرستن و لذت بردن است و نه رودخانه برای در کنارش آسودن! در این تلقی دین بر فراز عصرها و نسلهاست اما هر عصری و نسلی که بدان معتقد است می‌باید، می‌باید نه می‌تواند، براساس دید و جهت‌یابی آن، به ادراک و باروری مجموعه مفاهیم آن در ذهن و اندیشه فرهنگ خویش پردازد، و با تحلیل ارزشها و

آرمانهایش به مصداقها و تبلورهای عینی آن بنگرد و براساس این جهت‌گیری به بررسی و ارزیابی محیط پیرامونی خود در عرصه نظامات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و ... دست زند، به تحلیل و موضع‌گیری برسد و به اصلاح و یا تغییر سرنوشت فردی و اجتماعی خویش همت گمارد و با تعهد و مسؤلیت پیش رود و فداکاری کند و در این پروسه و «شدن» است که تبلور ارزشها و آرمانهای دین گردد. و این مجموعه رهاوردی جز یک «ایدئولوژی» نخواهد داشت بنابراین دین ایدئولوژی نیست، اما رسالت دین (یا دینداران) ساختن ایدئولوژی‌های مشخص ولی نسبی و مرحله‌ای از کلیت و سادگی دین جاودانه است. ایدئولوژی بازی که می‌باید پویایی زمانی و مکانی آن در پیوند با آن مکتب ساده و جاودانه تضمین گردد.

دین جهت‌گیری می‌دهد، اما ایدئولوژی (یا ایدئولوژیها) موضع‌گیری، دین مبارزه با ظلم را مطرح می‌کند و ایدئولوژی در عصر یا نسل خویش مبارزه با استعمار، استثمار و استبداد را. دین آرمان «عدالت» را می‌دهد، و ایدئولوژی در عصر یا



نسل خویش مبارزه با استعمار، استثمار و استبداد را. دین آرمان «عدالت» را می‌دهد، و ایدئولوژی دینی در دو جامعه مختلف ولی به طور همزمان یکی حکم به اقتصاد برنامه‌ای و دولتی می‌دهد و دیگری حکم به اقتصادی مختلط، دین آرمان «انسان دوستی» و «مردم دوستی» (ناس) را می‌دهد و ایدئولوژی‌ها یکی صبغه کاملاً مذهبی می‌گیرد و دیگری (که باز می‌تواند یک ایدئولوژی دینی، یا همان گستره نظر خواننده شود) صبغه ملی می‌یابد تا نجات‌بخش جامعه و مردم خویش باشد. دین به طور مجرد منشأ قدسی دارد، هرچند به زبان و بیان بشری مطرح شده باشد. اما هم اندیشه دینی (حال در هر شکل آن) و هم ایدئولوژی جنبه بشری دارند. اندیشه دینی چه به شکل توده بی‌شکل معارف! و چه به شکل مجموعه جهت‌دار ایدئولوژیک مطرح شوند هر دو بشری‌اند و از موضع «درون دینی» نیز قابل نقد و بررسی.

در اینجا اگر ایدئولوژی را نه به معنای تصویری! آن، بلکه به معنای تعریفی و تفسیری آن بگیریم و بدان نه به عنوان الزاماً یک مکتب و ایدئولوژی بسته، بلکه به عنوان (حداقل! امکان یک) ایدئولوژی باز بنگریم می‌توانیم موضوع رابطه دین و ایدئولوژی را با دید بالاتر و گسترده‌تری بنگریم و قضاوت صحیح‌تر، کامل‌تر و منطقی‌تری داشته باشیم. در این حالت ایدئولوژیک کردن دین در زمانها و مکانهای مختلف نه تنها پیکر تراشی از توده بی‌شکل آن نیست بلکه بازگرداندن رسالت و هویتی است که اذعان نیز می‌گردد در ابتدای پیدایش سیمای یک ایدئولوژی داشته است. اگر دین را ماه روشنگر و رهنمای شبهای تاریک بدانیم، ایدئولوژیک کردن نسبی و متحول دین بهره‌گیری از نورافشانی آن برای راهیابی و رسیدن به سر منزل مقصود است و «توده بی‌شکل» و «هوای خنثی دانستن» آن ایستادن و نگریستن و شعر سرودن در وصف زیبایی‌های آن. اگر دین فراتر از تلقی‌ها و جهت‌دهی‌ها گرفته شود و تمامی سیستمها و حکمهای ریز و درشت اقتصادی و حقوقی و سیاسی و ... و تمامی انبوه معارف گوناگون و متضاد نشأت گرفته و درهم تنیده با دیگر فرهنگهای یونانی و هندی و ایرانی و ... را نیز دربرگیرد و از سادگی و کلیت نخستین دور گردد و به کوهی از اطلاعات و جدول لگاریتمی از بایدها و نبایدها که تمامی مسائل را برای بشر حل شده و عقل و اندیشه او را تعطیل شده بدانند، تبدیل شود، گرایش مورد بحث پرهیز و گریزی ندارد که کار خود را پیکر تراشی از این توده انبوه بی‌شکل و استخراج و تصفیه آن بدانند. اگر دین جاودانه و جهت‌نما در نظر گرفته شود دیگر این دین نه صرفاً حیرت‌افزا که پرتوافکن نیز هست، نه توده بی‌شکل و خنثی که مجموعه جهت‌دار و حساس و درد آشنا نیز هست، و نه جامعه‌ای است که به قامت یک جامعه بریده باشند، اما در عین حال پارچه و پوششی است که هر فردی و جامعه‌ای می‌تواند با آن لباسی برای خود بدوزد، لباسی که می‌داند از چیست، و چه مدت به کارش می‌آید و چه زمانی می‌باید دست به کار لباس نویی گردد، می‌تواند و باید.

اینها چند دیدگاه مطرح در رابطه با دین، ایدئولوژی و رابطه این دو بودند. دیدگاههای غیرمعروف دیگری نیز مطرحند که هر یک با نوع نگرشی به ایدئولوژی و با تلقی خاصی از دین، پیوند دیگری بین آن دو برقرار می‌کنند.
پاورقی:

(۱) برگرفته از مجموعه آثار ۲۳، مقاله ایدئولوژی (۱)، ص ۹۴ -

(۲) م. آ، ۲۷، ص ۱۴۱
 (۳) م. آ، ۱۶، ص ۲۸
 (۴) م. آ، ۱۱، ص ۱۴۷
 (۵) م. آ، ۱، ص ۹۵
 (۶) م. آ، ۲۳، ص ۷۱
 (۷) م. آ، ۲۰، ص ۴۸۲
 (۸) م. آ، ۱۱، ص ۱۴۶
 (۹) م. آ، ۲۴، ص ۹۲
 (۱۰) م. آ، ۱۲، ص ۱۵۰
 (۱۱) م. آ، ۱۲، ص ۲۲۲
 (۱۲) م. آ، ۲۷، ص ۱۱۸
 (۱۳) م. آ، ۲۷، ص ۴۲
 (۱۴) م. آ، ۲۷، ص ۱۳۰
 (۱۵) م. آ، ۲۷، ص ۲۲۲
 (۱۶) ر. ک به «ایدئولوژی چیست؟»، اثر بشلر، بخش پیشگفتار
 مترجم آقای علی اسدی شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۰
 (۱۷) مثلاً انقلاب‌گرایی را واژه‌ای وحشتناک نام نهادن (ص ۲۱۵)،
 و یا ساده‌لوحانه نامیدن تئوری امپریالیزم و طرح این مسأله که مسائل
 امروز پیچیده‌تر از این تئوری هستند. همچنین، اینکه پیشرفت غرب
 آنقدرها هم با استثمار ملل دیگر ربطی ندارد (ص ۳۶۳) و یا طرح
 «جنگل ایدئولوژیک» (ص ۲۲۳)، و یا تحقیر روشنفکران طرفدار جهان
 سوم در جهان غرب با بیان اینکه «نخبگان کشورهای تازه استقلال یافته
 کم و بیش تحت تأثیر روشنفکران آس و پاس غربی اند...» (ص ۲۴۷).
 همچنین، دید بدبینانه، مایوسانه و منفی بشلر در رابطه با انسان، در
 سراسر کتاب به ویژه در تحلیلهای فردگرایانه و روانکاوانه فردی وی و
 در لایه لای تمامی نظراتش: «در انسان تعصب از عمل سنجیده طبیعی و
 غریزتر است. نفرت و جور و ظلم، غریزی تر هستند تا تفاهم و سازش
 (ص ۳۱۳)». و تأکید بدبینانه وی بر این نکته که قدرت طلبی، حسادت،
 مال پرستی، جاه طلبی، و... جزو سرشت بشری هستند (ص ۳۲۳)، قابل
 تأمل می‌نماید.
 (۱۸) مایه تعجب است که کتاب شدیداً در نقد ایدئولوژی است،
 ولی با یک حکم شدیداً ایدئولوژیک به پایان می‌رسد: «آینده اشتباه
 نخواهد کرد!» (ص ۳۶۴)
 (۱۹) ر. ک به فصل ششم همین کتاب: «نظامهای ایدئولوژیکی»
 (۲۰) همانجا، ص ۲۵۹
 (۲۱) همانجا، ص ۲۶۲
 (۲۲) باید افزود که نکته فوق، ضمن اذعان به برخی دستاوردهای
 مهم و مرحله‌ای ایدئولوژی، در مقیاسهای بین‌المللی صدق می‌کند. در
 تاریخ معاصر کشورمان، از قضا بیشتر جنبشهایی که تاریخ جامعه و
 فرهنگ ما را به پیش برده‌اند، و بیشتر مبارزات اجتماعی براساس
 ایدئولوژی (لیبرالیسم، ناسیونالیسم و باورهای مذهبی مترقی) بوده‌اند.
 (۲۳) م. آ، ۱، ص ۷۸
 (۲۴) م. آ، ۲۰، ص ۴۸۲
 (۲۵) مطالب داخل گیومه عیناً از نوارهای سخنرانی دکتر عبدالکریم
 سروش تحت عنوان دین و ایدئولوژی نقل شده است.
 (۲۶) ر. ک. همان

(۲۷) باید اشاره کرد که ضدیت با ایدئولوژی و ایدئولوژی‌ستیزی
 در جهان ریشه‌ها و خاستگاه‌های متفاوتی دارد. برخی ریشه در مقابله با
 جزمیت و دیکتاتوری برخی حکومت‌های ایدئولوژیک دارد، و برخی نیز
 در دفاع از نظامات سرمایه‌داری و مقابله هرگونه انقلاب و شورشی‌ا که
 علیه منافع سرمایه‌داری باشد. و در برخی گرایش‌ها نیز ملغمه‌ای از این
 دو با غلظتهای متفاوت عمل می‌کند.

(۲۸) ر. ک ایدئولوژی چیست؟ اثر بشلر شرکت سهامی انتشار،
 ۷۰- چاپ اول، صفحات ۴۱ - ۵۸ - ۹۷ - ۱۶۸ و صفحات ۳۵۷ تا
 ۳۵۹.

(۲۹) ر. ک. شریعتی - م. آ، ۱ ص ۷۸.
 (۳۰) ر. ک. شریعتی - م. آ، ۲۰ ص ۴۸۲.
 (۳۱) ر. ک. شریعتی - م. آ، ۲۷ ص ۴۲.
 (۳۲) ر. ک. شریعتی - م. آ، ۲۷ ص ۱۵۲ تا ص ۱۵۷.
 (۳۳) ر. ک. شریعتی - م. آ، ۲۷ ص ۱۳۰.
 (۳۴) برای توضیح بیشتر ر. ک ایران فردا ۵ - همان مقاله.
 (۳۵) ر. ک. پاورقی ۲.

(۳۶) البته در تعاریف و تعبیری که در این طیف از دین‌ارائه
 می‌شود، تضادهای فراوانی وجود دارد، ولی به عنوان یک نظریه غالب و
 نهایی می‌توان تلقی ذکر شده را استنباط نمود.
 (۳۷) قرآن - سوره زخرف آیه ۲۳.

(۳۸) به عنوان نمونه رجوع کنید به قرآن سوره‌های هود - شعراء -
 نمل - اعراف - زخرف - نحل - طه - نوح.

(۳۹) رجوع کنید به مقالات «علی حقیقتی بر گونه اساطیر» (م. آ
 ۲۶) و «مذهب دری است و هنر پنجره‌ای» (م. آ ۳۲) از علی شریعتی.
 (۴۰) ر. ک احیاء فکر دینی - اقبال لاهوری - نشر رسالت قلم - ص
 ۱۹۶.

(۴۱) همان - ص ۱۹۲.
 (۴۲) همان - ص ۱۷۹.

(۴۳) مگر آنکه با مقداری وسعت و مسامحه، برای مرزبندی بین
 مجموعه‌ای و جهت‌دار دیدن دین و طرح جهت‌گیری اجتماعی و
 طبقاتی آن، با توده بی‌شکل و مدرن بدون «جهت» فرهنگ و معارف به
 کار برده شود (البته با تکیه بر جهت‌گیری نه موضع‌گیری).

طرح هندسی مکتب

گروه آوری آواره دکتر شریعتی

«فرد و جامعه» «ایدئولوژی اندیشی»

به کوشش: محمدعلی ذکریانی

مطلوب را در زمینه انسانی و اجتماعی، فکری یا مادی، در قبال نظام و وضع موجود نشان می‌دهد و نیز راه طی فاصله میان وضع موجود و وضع مطلوب را برای انسان روشن می‌سازد.

بنابراین در ایدئولوژی تضاد بین موجود و مطلوب وجود دارد، یعنی اعتراض به وضع موجود و انسانی که ساخته می‌شود و یک نفی‌کننده وضع موجود در برابر وضع مطلوب است. بنابراین هر کسی که ایدئولوژی دارد ایده آل هم دارد، هم جامعه ایده آل و هم انسان ایده آل. بنابراین ایدئولوژی که به این معنا گفتم (منتهی به صورت خاصش) عبارت است از عقیده‌ای که بر مبنای جهان بینی توحید و جبر دیالکتیکی تاریخ و تضاد طبقاتی جامعه و رسالت و مسؤلیت ماوراء الطبیعی انسان، مبارزه فرد یا گروه را از نظر تاکتیک به دو مرحله تقسیم می‌کند. مرحله اول ایجاد یک نظام انقلابی بر اساس یک رهبری ایدئولوژیک انقلابی برای دوره موقتی که آن را می‌توان دوره خودسازی انقلابی جامعه نامید.

مرحله دوم مرحله‌ای است که در آن، جامعه به خود آگاهی رسیده است و شماره رأسها با شماره رأیها برابر شده است (در این صورت دموکراسی واقعیت دارد) در این هنگام دوره انقلابی پایان می‌پذیرد و نظام دموکراتیک جانشین آن می‌شود. □ ایدئولوژی عبارت است از اخلاق، فلسفه زندگی،

رسالت، مسؤلیت فردی و اجتماعی. (م. آ. ۱۲۲ / ص ۱۱۶)
□ ایدئولوژی، عبارت از عقیده و شناخت عقیده است و به معنی اصطلاحی، بینش و آگاهی ویژه‌ای است که انسان نسبت به خود، جایگاه طبقاتی، پایگاه اجتماعی، وضع ملی، تقدیر جهانی و تاریخی خود و گروه اجتماعی‌ای که بدان وابسته است دارد و آن را توجیه می‌کند و بر اساس آن، مسؤلیتها و راه‌حلهای و جهت‌یابیها و موضعگیری‌ها و آرمانهای خاص و قضاوت‌های خاصی پیدا می‌نماید و در نتیجه، به اخلاق، رفتار و سیستم ارزشهای ویژه‌ای معتقد می‌شود. یعنی بر اساس جهان‌بینی‌ای که داری و بر پایه‌های نوع جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی و فلسفه تاریخی که داری، عقیده‌ات درباره زندگی و به زندگی و رابطه خودت با خودت، با دیگران و با جهان چیست؟ چگونه باید زیست و چه باید کرد؟ چه اجتماعی باید ساخت و یک نظام اجتماعی را به طور ایده‌آل چگونه باید تغییر داد، و هر کس به عنوان فرد، نسبت به جامعه چه مسؤلیتی دارد؟ چه درگیرها، چه دلبستگیها، چه ایده‌آلها، چه نیازها، چه مبانی اقتصادی، چه ارزشهای مثبت و منفی، چه رفتار جمعی، چه ملاک خیر و شر و بالاخره چه ماهیت انسانی و هویت اجتماعی دارد؟

بنابراین، ایدئولوژی، عقیده‌ای است که جهت اجتماعی، ملی و طبقاتی انسان را، و همچنین سیستم ارزشها، نظام

□ کلمه ایدئولوژی همان‌طور که می‌بینید از دو کلمه «ایده» به معنای فکر، خیال، آرمان، صورت ذهنی و عقیده، و لوژی [همان کلمه‌ای است که در «لوگوس» (Logos) به معنی مسیح و دومین شخصیت تثلیث و مبنای طرز تفکر مسیحیت است.] که ریشه لاتین دارد به معنای منطق و شناخت، تشکیل شده است. بنابراین ایدئولوژی به معنای عقیده‌شناسی است و در یک کلمه، ایدئولوژی یعنی «عقیدت»، همان کلمه که ما در زبان خودمان به نام عقیده می‌فهمیم و بنابراین، ایدئولوگ یعنی کسی که صاحب یک عقیده خاص است و ایدئولوژی عقیده خاص یک گروه، یک قشر، یک طبقه، یک ملت، یا یک نژاد است.

□ بنابراین ایدئولوژی عبارت است از عقیده‌ای که بر اساس جهان‌بینی و شناخت انسان یا جامعه، مسؤلیت اجتماعی فرد را، یک طبقه یا یک ملت و یا یک گروه انسانی را در قبال مسایل زمان خویش، وضع گروهی، طبقاتی و ملی خویش، در ارتباط او و گروهش با گروههای دیگر، طبقات دیگر، قدرتهای دیگر، نظامهای گوناگون که با آن در تماس است و جریانات جهانی‌ای که با آن درگیر است و به طور کلی در قبال سرنوشت خویش وصف خویش، تفسیر و تعیین می‌کند.

و دوم اینکه ایدئولوژی عقیده‌ای است که نظام و یا وضع

اجتماعی، شکل زندگی و وضع ایده‌آل فرد و جامعه و حیات بشری را در همه ابعادش تفسیر می‌کند و به چگونه‌ای؟ چه می‌کنی؟ چه باید کرد؟ و چه باید بود؟ پاسخ می‌دهد.

□ ایدئولوژی وسیله‌ای برای عمل نیست، برعکس، عمل است که وسیله‌ای برای تحقق ایدئولوژی و مخلوق آن است. ایدئولوژی در نخستین مرحله، شناخت واقعیت است و در مرحله بعدی، خلق ارزش و کشف مسؤلیت و واقعیت، تنها در کلیت و تمامیت و تداومش قابل شناخت است. (م. آ. / ص ۲۰ / ص ۴۸)

□ ایدئولوژی یعنی تکنیک چگونه زیستن و چگونه ساختن اجتماع و در یک کلمه تقدیری که انسان برای خود، جامعه و تاریخ خود قائل است. (م. آ. / ص ۹۴)

□ ایدئولوژی در یک کلمه عبارت است از عقیده، آنچه که ما عقیده می‌نامیم. این همه که روشنفکران ایرانی اختلافات عظیم و دشواریهایی در ترجمه کلمه ایدئولوژی دارند، لازم نیست.

شناخت علوم، شناخت مکتبهای فلسفی و شناخت طبیعت، رشته‌ای است که اسمش به معنای اعم ایدئولوژی است و به معنای اخص خود عقیده را ایدئولوژی می‌گویند.

ایدئولوژی یعنی چه؟ یعنی براساس این جهان‌بینی که داری و برپایه این نوع انسان‌شناسی، این نوع جامعه‌شناسی و این نوع فلسفه تاریخی که داری، حالا عقیده‌ات راجع به زندگی چیست؟

... سپس چگونه باید زیست؟ چه باید کرد؟ چه شکل اجتماعی باید ساخت و چگونه این شکل اجتماعی را به طور ایده‌آل باید تغییر داد؟ انسان به عنوان فرد چه مسؤلیتی نسبت به جامعه دارد؟ و همچنین چه قوانین عملی و چه قوانین اجتماعی و چه راهها و پیشنهادهای و طرحهایی برای مسؤلیت داری؟ تمام این چه باید کرد؟ از کجا باید آغاز کرد؟ چگونه و برای چه و به چه طرف باید رفت و شعارها چیست؟ مجموعاً ایدئولوژی را می‌سازد و تشکیل می‌دهد.

□ [ایدئولوژی] همان خودآگاهی انسانی خاصی است که جامعه‌ها را می‌سازد.

وقتی می‌گوییم فرهنگ چینی، طبیبان و معماران تداعی نمی‌شوند، بلکه لائوتسو و کنفوسیوس است که ذهنمان را پر می‌کند. وقتی می‌پرسیم چه چیزی روح هندی را قدرت داد که آن همه آثار علمی و هنری خلق کند، اوپانیشادهای، وداها و «بودا»ست که پاسخمان می‌گوید. و تا از فرهنگ و روح ایرانی سخن می‌گوئیم زرتشت به ذهنمان می‌ریزد، نه کسی که در آن زمان معبدی ساخته است، کوهستانی را رنگ‌آمیزی کرده است و سنگ و سنگهایی تراشیده است.

تا می‌پرسیم فرهنگ ایرانی را که ساخته و جامعه را چنان

شکل داده است که قبایل وحشی آریایی و پرستندگان مظاهر طبیعت، هدف، ایمان و روح تازه‌ای یافته‌اند و وحدت و رسالتی تازه در روحشان احساس کرده‌اند و به نیروی آن ایمان و رسالت گرد آمده‌اند و جامعه‌شان تکامل و تشکل یافته است، آنچنان که توانسته‌اند شاعر بزرگ، فیلسوف بزرگ و هنرمند بزرگ به وجود آورند، کسانی به ذهنمان هجوم می‌آورند که نه فیلسوفند، نه طبیب، نه معمار، نه ادیب و هنرمند و نه سیاستمدار، بلکه کسانی‌اند که از خودآگاهی انسانی عظیمی برخوردار بوده‌اند.

در یونان و فرهنگ غربی نیز پاسخی چنین می‌شنویم. کیست که به قبایل متفرق و نژادهای متلاشی غرب، چنان روحی می‌بخشد که در قرون وسطی، روزگاری که انسان در زیر شکنجه‌های فنودالیتته جان می‌داد و به سادگی از همه چیز می‌گذشت، در راه هدفی مشترک بسیج شود و تمدنی بزرگ پا بگیرد که زمینه مساعدی باشد برای به وجود آمدن انسانهایی بزرگ؟ اینها را هیچ کس نساخته است، که خود زمینه مساعدی بوده است برای به وجود آمدن انسانهایی بزرگ در همه رشته‌ها.

فرهنگ و تمدن مسیحی را نه «سن اوژن» ساخته و نه «ماکیاول» و «لئونارد داوینچی» که اینها گلهایی بوده‌اند که در زمینه مساعدی روئیدند.

یک چوپان - یک ماهیگیر - گمنام بی‌سواد در کنار دریای احمر، با اعلان چند شعار انسانی آن همه آتشیهای عجیب روحی و معنوی را در دل‌های سرد قرون وسطای جاهلی به وجود آورد.

به تصدیق همه تمدن‌شناسها، تمدن اسلام بزرگترین و غنی‌ترین تمدن و فرهنگ بشری است در تمام تاریخ و این تمدن سازنده «بوعلی سینا»، «فردوسی»، «رازی»، «ابن‌هیثم»، «برادران موسی»، «خیام» و امثال اینهاست، به ساخته این بزرگان علم و هنر.

ایدئولوگ

□ ایدئولوگ طراح جامعه ایده‌آل است. (م. آ. / ص ۹۴)

□ ایدئولوگ یعنی کسی که صاحب یک عقیده خاص است. (م. آ. / صص ۶۶ - ۷۳)

□ ایدئولوگ: این مقام برای محمد(ص) در جامعه خویش از نظر سیاسی بسیار پرمعنی است. چه، در دمکراتیک‌ترین جامعه‌ها آنچه برای زمامدار جایز نیست برای وی جایز است. یک ایدئولوگ را با اخذ آراء عمومی انتخاب نمی‌کنند. دنیای امروز هم مثلاً به مارکس کاملاً حق می‌دهد که انگلس را یا به



انگلس حق می دهد که مثلاً پلخانف را به عنوان بزرگترین
 تئوریسین مکتب خویش به مردم معرفی کند؛ چه، تئوریسین
 (رهبری فکری) با دبیرکل یا رئیس حکومت یا دولت حزبی
 (رهبر سیاسی) فرق دارد و در اسلام نیز گروهی از متفکران
 امامت و خلافت را دو مقام مشخص دانسته اند و داستان غدیر
 را انتخاب علی (ع) به امامت می دانند و پیغمبر که حائز هر دو
 مقام امامت و زعامت بوده است برای احراز مقام نخستین،
 علی (ع) را برگزیده و برای جانشین در مقام دوم مردم را مختار
 گذاشته تا با آراء عمومی (اجماع) و بر مبنای شور کسی را
 برگزینند.

تکوین ایدئولوژیک

□ یکی از همفکران از من پرسید: به نظر تو مهمترین
 رویداد و درخشانترین موقعیتی که ما در سالهای اخیر کسب
 کرده ایم، چیست؟ گفتم: در یک کلمه: تبدیل اسلام از صورت
 یک «فرهنگ» به یک «ایدئولوژی» میان روشنفکران و «از
 سنتهای جزمی موروثی» به «خودآگاهی مسؤلیت رأی انتخابی»
 در وجدان عموم.

اگر شما هم با این پاسخ موافق باشید، باید بگوئیم اسلام در
 این لحظه از زمان، دوران «تکوین ایدئولوژیک» خویش را
 می گذراند، درست همانند دوران تکوین نخستینش در سالهای
 بعثت. اختلاف این دو تنها بر سر منشأ آن است که در آن
 مرحله «غیب» بود و در این مرحله که ما در آنیم، «قرآن» است.
 در آنجا مسؤلیت «ابلاغ» و «امامت» بر دوش یک رسول
 مبعوث - نبی - بود و در این جا، بر دوش تمامی روشنفکران
 مسؤل که «وراث پیامبران اند».

تشخیص چنین موقعیت تاریخی و مرحله تحولی یک
 نهضت، بزرگترین شرط اساسی یک «انتخاب درست و دقیق»
 است.

دوران «تکوین ایدئولوژیک» مسؤلیتهای خاص خویش را
 می طلبد و غفلت از آن یا کوچک شمردن آن، عواقبی هولناک و
 فاجعه آمیز دارد که نخستینش، ناتمام ماندن این تکوین است و
 در نتیجه، عقیم ماندن نهضت و بی ثمر ماندن همه فداکارها و
 شهدادتها و در پایان، قربانی شدن آن در برابر توطئه منافقان و
 بیاداد جباران و به هر حال، بیرون رفتن اسلام از صحنه است و
 پیروزی آن گروهی که مرحله تکوینی ایدئولوژی خویش را با
 موفقیت گذرانده و اکنون می داند چه بیاندیشد، چه بگوید و چه
 بکند؟ آنچه را هم اکنون، به تلخی، تجربه می کنیم مگر جز این
 است؟

... درحالی که مارکسیسم، پس از یک قرن که از تکوین
 ایدئولوژیکش می گذرد و یک فرهنگ انقلابی صد ساله دارد،

اکنون هنوز تکیه اساسی اش را در جامعه ما، بر روی مبانی
 فکری و ایدئولوژیکش می گذارد، و می بینیم که توفیق نیز
 می یابد، ما که علیرغم چهارده قرن تاریخ، هنوز چند سالی
 است که این مرحله را آغاز کرده ایم و نخستین گامها را
 برداشته ایم، بسیار کم تجربگی و کم تجربگی خطرناک و
 فاجعه آمیز و نابودکننده ای است اگر، از آن به غفلت بگذریم و
 تمامی توش و توانمان را تنها و تنها در یک محدوده عمل
 مطلقاً سیاسی مستهلک سازیم، این کار موجب آن می شود که
 اسلام نو، در چنین خفه شود و میراث خوار جهادها و
 شهادتهای ما دیگران باشند، دیگرانی که بارها نشان داده اند که
 چه میراث خواران حق ناشناس و دشمنکامی هستند،
 میراث خوارانی که می خورند و حتی در لفظ سیاسی
 نمی گذرانند! و در نهایت سر از گریبان دیکتاتوری، بورژوازی و
 حتی همزیستی مسالمت آمیز با امپریالیسم و سرمایه داری
 درمی آورند، درحالی که نه ما چنین آرمانی داشتیم و نه انسان
 آنچه را آرزو می کند و نیازمندش بود، این بود!

□ یک وقت «ما» به عنوان یک گروه از مسلمانهای
 روشنفکر داخل مملکت هستیم، «ما» یک نوع دشمنان
 خطرناکتر و فوری تر داریم. یک وقت هست که «ما» به عنوان
 یک ایدئولوژی مطرح است؛ یعنی وقتی که می گوئیم «ما»
 مقصودمان یک ایدئولوژی است، وقتی که «ما» به صورت
 «ما»ی ایدئولوژیک مطرح است، خطرات، آسیب پذیرها و
 دشمنهای اصلی تر و فوری ترش فرق می کنند. قضیه ای که باید

اول مطرح کرد این است که موقع و موضع تاریخی این اسلام نوزاد چیست؟ موقع تاریخی این اسلام عبارت است از این جمله: «مرحله تکوین ایدئولوژیک». ما الان در مرحله تکوین ایدئولوژیک هستیم. مارکسیسم صدسال است که این مرحله را گذرانده است. از موقعی که مانیفست چاپ شده است تاکنون بیش از صدسال می‌گذرد، در صورتی که ما هنوز داریم زمینه‌سازی می‌کنیم که کارمان به مرحله‌ای برسد که به شکل یک مانیفست دربیاید. پس می‌بینیم که از لحاظ عمر تکوینمان چقدر با مارکسیسم فرق داریم. یک ایدئولوژی‌ای که در مرحله تکوینی است خود به خود برایش مسائلی و نیازهایی و مسؤولیتهایی و خطراتی مطرح است که بعد از تولدش همه آنها عوض می‌شود، و تغییر می‌کند، همانطور که بچه هم وقتی در جنین است و دوره تکوینی‌اش را می‌گذراند، دارای یک بهداشت خاص، تغذیه خاص و نگهداری خاص و بیماریها و خطرات خاص است و بعد از تولدش همه مسائل او عوض می‌شود. در مقام کشف فکر اسلامی براساس همان اسلامی که وحی شده است، براساس همان اسلامی که در آن علی ساخته شده است، باید عناصرش را، عناصر این مذهب را، این علی را، این محمد را از درون این فرهنگ عظیم مسلمانی بیرون بکشیم و دو مرتبه تجدید بنا کنیم. مقصود ما از تکوین ایدئولوژی مذهبی این است که همان معنی که اقبال می‌گوید، اقبال اصطلاح خیلی بهتری دارد و Reconstitution می‌گوید: «تجدید ساختمان طرز فکر مذهبی» و اصلاً این کلمه بهتر از تکوین است: تجدید ساختمان، تجدید بنا برای تجدید بنا. ما داریم این مرحله را می‌گذرانیم و در این مرحله، مسلماً یکی از خطرناکترین و خطرناکترین دشمنان، تغذیه بد است. یک بار خوب این تغذیه بد را خورده‌ایم. اسلام در آغاز تکوین تاریخی - اجتماعی - اخلاقی - انسانی خود تغذیه بد شد و ما اسلام نخستین و اسلام سالم و بدون میکروب و جرثومه خارجی، سر و کار بیاییم، احتیاج به کاری است نه از نوع بزک‌کاری و کاغذ دیواری چسباندن و رنگ آمیزی کردن، بلکه کاری از بنیاد: درست مثل یک کار تازه. منتهی، تجدیدبنای یک بنایی که حتی شاید دو تا آجرش درست روی هم گذاشته نشده است. در چنین دورانی که دوره جنینی است، تغذیه فاسد، فسادی ایجاد می‌کند که بعد از تولدش هم همراهش است.

پس دشمنان این ایدئولوژی در حال تکوین، یکی این است که ما پیروز پوچ پوک مبتذل کثیف و قربانی سرمایه‌داری و مصرف‌پرستی بشویم، یکی دیگر اینکه قربانی مبانی ایدئولوژیک علمی انسانی بیگانه با مایی بشویم که به خاطر مبانی اعتقادی‌اش، اسلام را از بنیاد نفی می‌کند. می‌بینیم که در

هر دو طرف ما ایدئولوژی‌مان را، پایگاهمان را از دست داده‌ایم. به هر حال از دست داده‌ایم و فرقی نمی‌کند که بچه ما وقتی که از خانه ما رفته است به مسجد رفته باشد یا به کاباره. بالاخره در هر دو حال در خانه ما نیست، به هر جا که رفته باشد، او را از دست داده‌ایم. این است که اینجا من دشمن علمی را رقیب گفتم و مقصودم از آن ایدئولوژی‌ای است که تلاش می‌کند تا جانشین ایدئولوژی دیگر شود. اما دشمن عبارت از نیرویی است که هدفش برانداختن ریشه و بنیاد و آرمان ماست و به هیچ وجه با ما وجه اشتراکی ندارد در هیچ چیز. او می‌خواهد که ما نباشیم. و رقیب در تلاش مشترک با ما می‌کوشد تا جانشین ما شود. ببینید، تلقی‌ای که استعمار از اسلام دارد و تلقی ایدئولوژی ماتریالیستی از آن، با هم فرق می‌کنند. اکنون در خاورمیانه خطر چیست؟ در تمام این منطقه و حتی دورتر از خاورمیانه تمام این آسیا را نگاه کنید... آسیا را از خاور دور تا مرز اروپا - ترکیه - نگاه کنید، یک موج اسلامی انقلابی می‌آید، از طرفی وجود و سلطه استعمار غربی را محو و ریشه کن می‌کند و از طرف دیگر فضا و زمینه را پر می‌کند و در ذهن و وجدان اندیشمندان نسل روشن و آگاه این منطقه جای می‌گیرد و بنابراین جا را بر ایدئولوژی مارکسیستی تنگ می‌سازد. پس مارکسیسم در این منطقه با اسلام به این عنوان مخالف است که نیروی برخاسته‌ای است که جا را بر او تنگ می‌کند و به عنوان یک فکر طردش می‌نماید و استعمار با اسلام به عنوان هنوز با اسلام بیماری سر و کار داریم که مسمومیت غذایی دارد، زیرا: تغذیه هندی شد، تغذیه مجوسی شد، تغذیه آنتی شد، تغذیه اسکندرانی شد، مگر نشد؟ بعد به صورتی درآمد که اصلاً مزاج این اسلام تغییر پیدا کرد. و آن چهار نفس مخالف سرکش‌اش که باید تعادلی ایجاد می‌کردند و سلامت و حیات و نموش را تأمین می‌نمودند، به هم خوردند. یک مرتبه، یکی افتاد به فلسفه، یکی افتاد به عرفان، یکی افتاد به رهبانیت، یکی افتاد به بینش علمی، یکی افتاد به عقده در برابر فلاسفه آتن، یکی افتاد به عقده در برابر علمای هند، و حتی یک افتاد به عقده در برابر فلسفه ایرانی. یکی از فیلسوفان بسیار عزیز و مشهور و خیلی موفق ما هست که در متن کتاب فلسفی‌اش می‌بینیم از فلسفه نور اسکندرانی و نور اسپهبدیه و از این نکات آریایی صحبت می‌کند. این عناصر وارد متن بینش، روح، اندیشه و مغز و خون اسلام شدند. و اکنون برای شستشو شدن و برای سر کار آمدن دوباره این مزاج، به طوری که ما بتوانیم دوباره با چهره حقیقی نیرویی درگیر است که دارای حرکت انقلابی است و او را به عنوان یک قدرت نفی می‌کند.

اما به هر حال درگیری درگیری است: در اینجا درگیری

سیاسی و نظامی و اقتصادی است و در آنجا، درگیری علمی و فکری و ذهنی است. یک دست در درون سینه ماست که جنگ راه می‌اندازد، و یک دست در درون جیب ما و بر روی سر ما است که ما را به بندگی می‌کشاند و یا جیبمان را خالی می‌کند و غارتمان می‌نماید. به هر حال این دوتا، دو تا غولند که از دو طرف دهان باز کرده‌اند و شک نیست که با همه تضادی هم که ممکن است با یکدیگر داشته باشند، در نفی و ریشه‌کن کردن این آتشی که دارد در این بهترین و حساسترین منطقه دنیا دامن می‌گسترند، همدستان هم باشند، چنانکه شواهد و آیات بسیاری بر این همداستانی هست.

جهت ایدئولوژیک

□ ... باری یکی از مسائل، مفهوم چهارچوب ایدئولوژیکمان است. البته چهارچوب که می‌گویم کلمه خوبی نیست. جهت ایدئولوژیک، بلکه نمی‌خواستیم چهارچوب بگوییم. جهت. این جهت خیلی معنی دار است، در داستان حر گفتم، مسئله حر، مسئله منهای بینهایت تا به اضافه بینهایت تغییر است و همه این تغییر ناگهان، با تغییر جهت، تحقق پیدا کرده است. مسلماً حر صبح عاشورا و حر روز تاسوعا نماز می‌خوانده است و چنانکه می‌دانیم پشت سر امام، امام حسین (ع) هم نماز خوانده است. مسلماً نمازخوان بوده، روزه‌گیر بوده، مسلماً به پیغمبر اعتقاد داشته، به خاتمت اعتقاد داشته، به قرآن اعتقاد داشته، به توحید اعتقاد داشته و امام حسین هیچ چیز تازه به وی نداده است. ظهر عاشورا حر هیچ چیز تازه‌ای نگرفته است. نه یک درس تازه، نه کلام تازه، نه فقه تازه، نه اصول تازه و نه هیچ چیز تازه امام حسین به وی نداده است، اما چه به او داده است که وی از یک پلیس کوفه و افسر پلیس کوفه تبدیل شده است به یک چهره، زیباترین چهره در میان هفتاد و دو تا چهره‌ای که زیباترین چهره‌های شهدا هستند. چه چیز این قدر تغییر را به وی داده است؟ فقط جهت. جهت! بحثی که راجع به متخصص شد، هیچ وقت به هیچ جا نمی‌رسد، مگر اینکه مسئله جهت را مطرح کنیم. فقط این است که مسئله را حل می‌کند. اگر جهت وجود داشته باشد، نه تنها تخصص، نه تنها همه آن معارف اسلامی، حتی خرافاتی که در اسلام آورده‌اند، حتی روایات جعلی‌ای که در اسلام هست، حتی همین زنجیرزنی و سینه‌زنی هم به درد می‌خورد، به درد می‌خورد! یا برای آگاه شدن، یا برای تجزیه و تحلیل کردن، یا برای نفی کردن، یا برای فهمیدن - فهمیدن ناهنجاریها، انحرافها - و یا برای ساختن آن اسلام راستین در اندیشه خودمان در ذهنیت خودمان. اگر جهت باشد، تمام

کتاب بحار به عنوان یک منبع و یک گنجینه بزرگ، به درد متفکری می‌خورد که جهت دارد و جهت اجتماعی - زمانی - اسلامی را دقیقاً کشف کرده است. دیگر از این بالاتر؟ بحارالانوار. اما اگر کسی جهت نداشته باشد، اگر فقط و فقط به قرآن هم مراجعه کند و به هیچ کتاب دیگر مراجعه نکند نه تنها دو پول ارزش ندارد، بلکه همان قرآن به عنوان عامل انحراف درمی‌آید. مگر این طور نیست آقا؟ بله! بله! خود همان قرآن. اصلاً تمام فکرش را هم از قرآن و سنت می‌گیرد، تمام ملاحی سعودی! هر وقت می‌پرسی می‌گویند کتاب و سنت، کتاب و سنت. خوب! بارک‌الله!! از این حرف بهتر اصلاً وجود دارد؟ مگر خود پیغمبر هم غیر از این جواب می‌دهد؟ اما می‌بینیم که آن کتاب و سنت ملای سعودی فقط در جهت آرامکو و ملک فیصل است و به همان درد آنها هم می‌خورد. این کتاب و سنت چه جور است؟ راست هم می‌گوید، غیر از کتاب و حدیث هیچ چیزی هم نقل نمی‌کند. نه از هیچ امامی، نه از هیچ خلیفه‌ای، نه از هیچ عالمی، اصلاً از هیچ چیز، اما همان آیات و همان احادیث فقط آن مصرف را دارد که یک مصرف نفتی دارد. می‌بینیم قرآن بی جهت هم، بی معنی است، بی معنی می‌شود، سنت هم بی معنی می‌شود. توحید هم بی معنی می‌شود. این حرف مال امام صادق (ع) است و در کافی است. چقدر عالی است. در باب حجة کافی راجع به امامت صحبت می‌کند و می‌گوید که: گله‌ای را در بیابانی فرض کن، گوسفندی از این گله عقب می‌افتد و گله می‌رود به همان کنامش. و این گوسفند تنها در بیابان آواره است، این ور می‌رود، آن ور می‌رود و بعد می‌بیند که آبادی او نیست، یک قلعه بیگانه است، بیراهی‌ای را رفته است، فرار می‌کند. باز توی صحرا می‌آید و آواره است. گله دیگری و همین جور از این گله به آن گله، از این گله به آن گله، آواره در صحراست تا آخر بالاخره! یک جایی پیدا می‌کند، آن کجاست؟ شکم گرگ. شکم گرگ! چقدر عالی! می‌خواهد مسئله جهت را نشان بدهد، جهت! امامت یعنی جهت. اصلاً لغتش یعنی جهت. این جهت را برو، اگر هم سرت را برگرداندی همه کتاب و همه سنت تو را به بیراهه و گمراهی می‌کشاند. حتی توحید، اگر توحید جهت‌دار نباشد، خوارها فلسفه و حکمت و کلام راجع به توحید و اثبات توحید، جز مجموعه خیالات پوچ، هیچ نیست. اما اگر جهت داشته باشی توحید، یک عامی را تبدیل به ابوذر غفاری می‌کند. او یک توحید را بیشتر نشنیده است. پیغمبر می‌گوید: عجب زرنگند این بچه‌های «بدر» آنها که در بدر کشته شدند. بعضی‌شان، حتی بدون اینکه عبادت درستی هم بکنند، یک نماز و روزه درستی داشته باشند، یک سر افتادند به بهشت برای اینکه تازه مسلمان شده بودند و هنوز فرصت فراگیری

صد درصد معین، هنوز مطرح نیست، جهت است. «من»ی که براساس یک اسلام شیعی مترقی امروزه منطقی انسانی، می‌اندیشم، باید مسلم بینم که در برابر استعمار، در برابر ایدئولوژی مارکسیستی، در برابر سرمایه‌داری، در برابر بوروکراسی، در برابر ماشینیسیم، در برابر انسان مصرف‌پرست، در برابر آزادی جنسی، در برابر تمدن امروز، در برابر همه اینها چه چیزهایی را باید اثبات کنم و اصلاً می‌خواهم چکار کنم؟

ایدئولوژی ابراهیمی (ملت ابراهیم)

□ راجع به کلمه «ملت» نیز که از اصطلاحات اساسی قرآن است اشاره‌ای بکنم. تا آنجا که در خاطر من است این کلمه، حدود هفت هشت بار در قرآن مطرح شده است که بیشتر به صورت «ملت ابراهیم» یا «ملت ابراهیم و اسحق و یعقوب» عنوان شده است.

«ملت ابراهیم» به عنوان مکتبی مطرح شده است که پیامبر اسلام، ادامه‌دهنده آن مکتب است. به عبارتی دیگر، ملت ابراهیم، مکتبی است که از آغاز رسالت توحید تا پیامبر اسلام، همه پیغمبران، دعوت‌کنندگان به این «ملت‌اند»، بنابراین، همه پیامبران راستین و در هر عصری و در میان هر قومی، بشریت را به یک «ملت» دعوت کرده‌اند، گرچه «شریعت»‌هایشان با همدیگر اختلاف داشته است.

بدین معنی که، هر پیامبری که به هدایت قوم خویش مبعوث می‌شده است، برحسب زمان و مکان و شرایط گوناگون محیط خویش، از قبیل نظام اجتماعی، بنیاد اقتصادی، موقعیت تاریخی، کیفیت انحراف فکری و اخلاقی و سطح تمدن و فرهنگ ... شریعتی متناسب با شرایط محیطی و واقعیت‌های عینی زمان و نیازهای اساسی مردم خویش، داشته است که با «شریعت‌های» پیامبران راستین قبل و بعد خودش اختلاف داشته است، در عین حال، همگی چه شارعی که در یک گوشه آسیا یا آفریقا بر قوم کوچک عقب‌مانده‌ای و برای زمان معینی مبعوث شده است و چه شارع اسلام، که هم خاتم نبوتها است و هم رسالتی جهانی دارد - یک «دعوت مشترک» داشته‌اند و جهت و جهان‌بینی واحدی که - به نام برجسته‌ترین شخصیت تاریخی‌ای که بزرگترین و قوی‌ترین نهضت را در این مسیر مشترک آغاز کرده است - «ملت ابراهیم» نامیده می‌شود.

یکی از پیروان مکتب ابراهیم که در ذلت این کویر، شیفته عزت این ملت است و قرآن را می‌فهمد، معتقد است که در قرآن، وقتی کلمه «ملت» به کار می‌رود، همان معنی را اراده



چیزی را نیافته بودند که یک مرتبه مسئله پیش آمد و در آن افتادند و رفتند جزو شهدای بدر، و یا جزو شهدای احد شدند. زرنگی است دیگر!

اکنون در این جهت ایدئولوژیک است که معلوم می‌شود یک فقیه که تمام عمرش را فقط در فقه خشک گذرانده است، چقدر قیمت دارد و می‌بینیم که در این نهضت و حرکت جهت‌دار، هیچ قهرمانی و مجاهدی و رهبری جانشین این فقیه نمی‌شود و شما را از این فقیه بی‌نیاز نمی‌کند. وقتی که در جهت، مسئله توحید مطرح شد، مسلم است که اوج می‌گیرد، یک توحید امی داریم، یک توحید عملی داریم و نیز یک توحید فلسفی داریم. دنیا هگل را مطرح می‌کند، دنیا هایدگر را مطرح می‌کند، دنیا سارتر را مطرح می‌کند، آن وقت است که باید متخصصی را که ملاصدراشناس است، ابوعلی‌شناس است، خواجه نصیرشناس است، به جنگ آنها فرستاد تا بتواند حرفش را بزند. در درگیری عالی تخصصی. پس از این متخصص اگر در جهت باشد به درد می‌خورد. جهت، درست مثل یک لشکرکشی یا یک اردوکشی است. اردوکشی که درست باشد افسر به درد می‌خورد، نقشه‌کش به درد می‌خورد، فیلمساز به درد می‌خورد، شاعر به درد می‌خورد و یک سبزی پاک‌کن هم اگر برای این اردو سبزی پاک‌کن به درد می‌خورد. همه و همه توی این جهت معنی پیدا می‌کنند اما جهت که گم بشود، همه چیز بی‌معنی می‌شود. آنچه برای ما، در ذهن ما، ذهن روشنفکران ما به طور مشخص و قاطع و به طور

می‌کند که امروز، ایدئولوژی نام دارد. بدین معنی که «ملت» ابراهیم - که مکتب مشترک همه پیامبران تاریخ و هادیان نجات و عدالت مردم است و در همه زمانها و در همه نظامها، انسانها را بدان دعوت می‌کرده‌اند - «ایدئولوژی ابراهیمی» است.

... ممکن است «ملت» را به معنای «نهضت» گرفت، لیکن «نهضت»، کلمه‌ای است که بیشتر نمایانگر «حرکت» است، نه «مکتب». در صورتی که «ملت» غنی‌تر و عمیق‌تر از آن است که در ظرف ساده این کلمه [نهضت] بگنجد.

اگر آن را به معنی «مکتب» بگیریم، به مفهوم ایدئولوژی نزدیکتر می‌شود، اما در اینجا هم کلمه مکتب، نسبت به ایدئولوژی، از دقت خالی است، چه، به اصطلاح منطقیها، «جامع» هست، ولی «مانع» نیست؛ یعنی مفهوم ایدئولوژی، مانع نمی‌شود، زیرا «مکتب» به معنای «مکتب فلسفی علمی، ادبی هنری، ...» هم می‌تواند باشد که ایدئولوژی نیست و با مفهوم «ملت» در اینجا نمی‌سازد.

ایدئولوژی انقلابی

□ ایدئولوژی یک کتاب راهنمای تعمیر موتور نیست، یا یک راهنمای طبخ، ایدئولوژی غذاهایی را که انسان بدان نیازمند است مشخص می‌کند و این ما هستیم که براساس پیشرفت تمدن اجتماعیمان باید برای تهیه هرچه بیشتر و هر روز کاملتر آن غذاها، آشپزی خلق کنیم، بیاموزیم و ابتکار نماییم.

ایدئولوژی نقش انسان را در رسالت اجتماعی خویش تکفل نمی‌کند. ایدئولوژی هرگز از انسان و از یک نسل در یک عصر خاص جدا نیست. یک ایدئولوژی انقلابی همواره در بینش انسانهای آگاه و انقلابی است که می‌تواند انقلابی بماند. اگر انسانها را غیرانقلابی کردند، روحها را منجمد کردند و بینشها را منحرف کردند، یک ایدئولوژی انقلابی درچنین ذهنیهایی و در چنین رابطه اجتماعی ضدانسانی طبیعتاً یک شکل ارتجاعی و حتی یک نقش ضدانسانی پیدا می‌کند.

(م. آ ۲۳ / ص ۱۱۹)

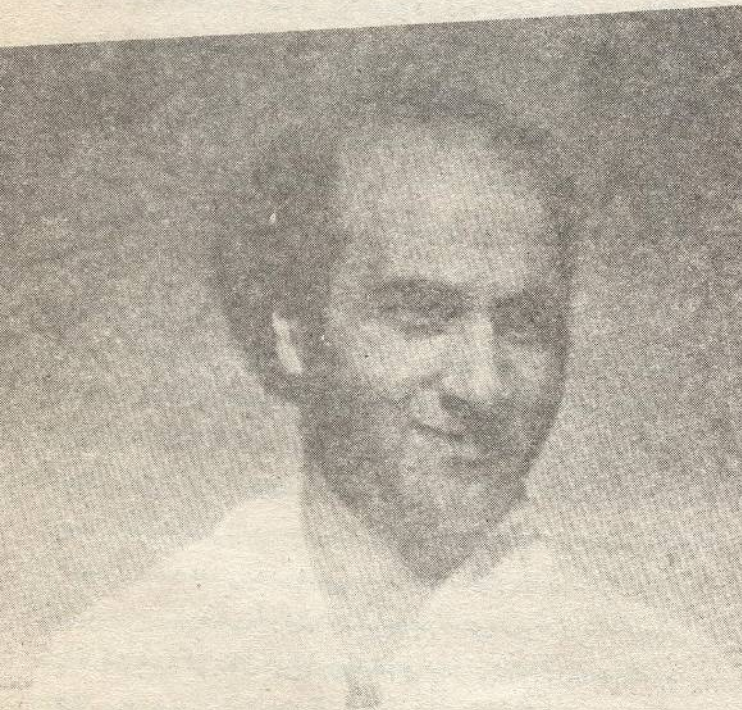
ایدئولوژی حقیقی

□ ایدئولوژی علمی، نه ساخته ذهن فیلسوف و زاده طبع سیاستمدار و رهبر، بلکه یک تکنیک است. آری ایدئولوژی حقیقی یک تکنیک است، نه علم است، نه فلسفه و نه تنها عمل و نه اخلاق. تکنیک چه فرقی با علم دارد؟ در تکنیک، هدف و نتیجه غائی، مقدم بر تکنیک است. آن را انسان معین می‌کند.

در علم، برعکس، هدف و نتیجه مؤخر است و آن را خود علم مشخص می‌کند. انسان در اینجا حالت انفعالی و پذیرش دارد، تابع و تسلیم محض واقعیت خارجی است، حق کوچکترین دخالتی در آن را ندارد، اما تکنیک عبارت است از تحمیل خواست انسانی بر قوانین طبیعی و به تعبیر دیگر، استخدام علم به وسیله اراده آگاه انسان برای رسیدن به آنچه می‌خواهد. بنابراین علم کوشش انسان برای فهمیدن طبیعت است و کشف آنچه در طبیعت هست و تکنیک کوشش او است برای استخدام طبیعت و خلق آنچه در طبیعت نیست. با این تعریف، ایدئولوژی در معنی اخص کلمه، تکنیک است در معنی اعم آن.

ایدئولوژی رادیکالیست‌ها

□ انسان برای انجام کار بد یا کار خوب، به هدایت خاص و پاداش و کیفر نیاز ندارد. (مذهب می‌گوید من که وعده به او می‌دهم، کیفر می‌کنم، برای این است که معتقدم انسان بر فطرت معمولی خودش نمی‌تواند هدایت شود، باید از خارج هدایتش کرد که: خوب این است: شرّ این است، و باز ممکن است خیر انجام ندهد، شر انجام دهد، باید ترساندش و به او



وعده و وعید داد). این نظر رادیکالیست‌ها مبتنی بر اصالت اصول اخلاقی مشترک در انسانهاست، آزادی اراده افراد که بدون احتیاج به خدا و اعتقاد به ماوراءالطبیعه می‌تواند و مطمئناً خواهند توانست اصول اخلاقی را در زندگی انسان تحقق ببخشند.

ایدئولوژی، فلسفه و علم

□ عالم و فیلسوفی مانند ارسطو، مکتبی را ارائه می‌دهد که بیشتر ابوعلی سینا، غزالی یا امثال آنها را می‌پرورد؛ در حالی که، محمد(ص)، ایدئولوژی‌ای را طرح می‌کند که «توابعین» و «سربداریه» می‌سازد، شخصیت‌هایی چون علی و حسین و ابوذر و عبل و کمیت - می‌پرورد.

ایدئولوژی، ایمانی است که براساس مفاهیم «خودآگاهی»، «هدایت»، «رستگاری»، «کمال»، «ارزش»، «آرمان» و «مسئولیت» استوار است.

فلسفه و علم: «پدیده‌شناسی» می‌کنند.

ایدئولوژی: «ارزیابی خوب و بد» می‌کند.

فلسفه و علم: تا مرز معرفت بیشتر نمی‌روند.

ایدئولوژی: به «هدایت» دست می‌زند.

فلسفه و علم: در برابر طبیعت، جامعه و انسان، یک «آینه» است.

ایدئولوژی: یک «دست»!

فلسفه و علم: «آگاهی» است.

ایدئولوژی: راستین و تمام، با «خودآگاهی» تحقق می‌یابد.

فلسفه و علم: «ارزش‌ها» را توجیه می‌کنند.

ایدئولوژی: ارزش‌ها را می‌کشد و می‌آفریند.

فلسفه و علم: تو را تشریح می‌کند، کشف می‌کند.

ایدئولوژی: تو را خلق می‌کند.

فلسفه و علم: فیلسوف و عالم می‌سازد.

ایدئولوژی: «روشنفکر مجاهد».

فیلسوف و عالم تماشاچی جهان‌اند و ایدئولوگ مدعی‌ای

که در جایگاه خدا ایستاده است و امر و نهی می‌کند و خوب و بد، ویران می‌کند و می‌سازد، انتقاد و تصحیح، خط‌مشی تعیین می‌کند و جهت و شعار و آرمان.

□ الان، در مقایسه ایدئولوژی با مفاهیم همسایه‌اش، شما

می‌توانید حد و مرز ایدئولوژی را مشخصاً تصور کنید. چه

فرقی است بین ایدئولوژی و علم؟

علم عبارتست از آگاهی عالم نسبت به واقعیت خارجی.

علم عبارتست از صورت ذهنی یک واقعیت عینی، علم

عبارتست از کشف یک رابطه، یک اصل، یک صفت، یا

خصوصیتی در انسان، در طبیعت و در موجودات. بنابراین، رابطه عالم و معلوم است که اسمش علم است، رابطه یک آینه است با اشیائی و منظره‌ای که در برابرش است. پس علم اساساً یک پدیده منفی است، یک پدیده انفعالی است (Passive). عالم در معلوم اثر نمی‌گذارد؛ چنان‌که فیزیکدان، مثلاً می‌داند که یک شیء، در هر لحظه، با سرعتی تقریباً متناسب با زمان سقوط، به زمین سقوط می‌کند. این، قانون سقوط این شیء است در طبیعت.

عالمی که این علم را دارد، طرز تفکرش در این سقوط اثر ندارد، بلکه این فرد است که حتماً باید تابع واقعیت خارجی باشد. اگر خودش بخواهد در واقعیت خارجی که معلوم او است دخالت کند، علم را خراب کرده و تبدیل به جهل کرده است. پس عالمترین انسانها، آنهایی هستند که از نظر فکری تابع بی‌چون و چرای واقعیت خارجی هستند و این، آگاهی است. پس ذهن به شکل آینه‌ای در برابر قوانین خارجی، صفات خارجی، پدیده‌های خارجی قرار می‌گیرد و واقعیت را در خودش منعکس می‌کند. این انعکاسها عبارت است از علم، که بعد به فیزیک، به شیمی، به اقتصاد و به جامعه‌شناسی تقسیم می‌شود.

اما ایدئولوژی عبارت است از نوع اعتقاد متفکر نسبت به ارزش واقعیت خارجی و ارزیابی این واقعیت خارجی و همچنین اعتقاد به اینکه این واقعیت خارجی چه ناهنجاریهایی دارد و چگونه باید تغییرش داد و به چه شکل ایده‌آل درآورد.

دو اصطلاح در علم و در متدولوژی علم هست که معمولاً این دو را با هم خلط می‌کنیم: یکی «ژوژمان دفت» و یکی «ژوژمان دوالور». ژوژمان دفت، به معنای ارزیابی و بررسی واقعیت خارجی است. واقعیت خارجی یک «فت» است، یک «عین» است، یک «این هست»، «این چنین» من وقتی که در مرحله اول، در مرحله ژوژمان دفت، هستم، فقط و فقط، کارم این است که خصوصیات «فت» را، این ماقوع را، این پدیده خارجی را، کشف کنم، دقیقاً بررسی کنم و بگویم «این چنین» است.

مرحله دوم، مرحله ژوژمان دوالور است. به این معنی که، می‌گویم: خصوصیات که این پدیده دارد، بد است؛ مضر است، منحرف‌کننده است، فاسد است، با این روش باید تغییرش داد، این خصوصیات منفی را باید به صورت این خصوصیات مثبت درآورد، به این شکل باید تکمیل و اصلاح کرد، به این شکل باید آن را نابود کرد. در اینجا من ژوژمان دوالور می‌کنم، یعنی: درباره ارزشها قضاوت می‌کنم.

این دو مرحله را باید از هم سوا کرد. مثلاً وقتی درباره

اسلام ایران سخن می‌گوئیم، در مرحله ژورمان دفت می‌گوئیم: اسلام وارد ایران شده، این فتوحات را کرده، این تأثیرها را کرده، این تغییرات را در جامعه ایران، در خط ایران، در ادبیات ایران، در روابط طبقاتی ایران، در سیاست ایران، در مذهب ایران داده است. در اینجا حق نداریم قضاوت بکنیم، حق نداریم مسلمان باشیم یا ضد مسلمان. در اینجا باید فقط ناظر بی طرف واقعیات باشیم و کوشش کنیم تا آنچه را که گذشته است، هم چنانکه گذشته است، ببینیم، والسلام. در این مرحله اگر کوچکترین اظهار نظر شخصی بکنیم، علم را خراب کرده‌ایم، و کارمان علمی نیست.

مرحله بررسی واقعیت خارجی که تمام شد، بعد باید به ارزیابی پردازیم، مقایسه کنیم و ببینیم که، این عامل منفی بود یا عامل مثبت، باعث ترقی تمدن ایران شد یا باعث انحطاط و انحراف ایران، ارزشهای انسانی تازه خلق کرد یا ارزشهای انسانی قدیم را از بین برد، ملت را نابود کرد یا ملت را تبلیغ کرد، روشنائی آزادی به طبقات توده داد یا به همان شکل قدیم نگهش داشت. اینجا است که داریم ارزیابی می‌کنیم و وارد مرحله بررسی و ارزیابی و خوب و بد کردن واقعیت خارجی شده‌ایم.

در مرحله اول، ژورمان دفت، بررسی دقیق واقعیت‌های خارجی، ما در مرحله علم هستیم. در مرحله دوم که ارزشها را خوب و بد می‌کنیم، انتقاد می‌کنیم، راه حل نشان می‌دهیم، اظهار نظر و عقیده می‌کنیم، وارد مرحله ایدئولوژی شده‌ایم. بنابراین رابطه علم با ایدئولوژی روشن شد. حال، فلسفه و ایدئولوژی.

فلسفه و ایدئولوژی در نظر خیلی از متفکرین حتی مترادف پنداشته می‌شود، در صورتی که رابطه فلسفه با ایدئولوژی همان اندازه دور است که رابطه علم با ایدئولوژی.

این تعریف فلسفه است: فلسفه عبارت است از اندیشیدن به کلیات و مجهولاتی که علم به آن کلیات و مجهولات دسترسی ندارد و از عهده اش خارج است. مثلاً اندیشیدن درباره سرنوشت آدمی، معنی هستی، فلسفه حیات بشری، هدف خلقت انسان و موقع و موضعی که بشر در جهان دارد - اینها - فلسفه است. چرا؟ چون علم در این مسائل هیچ راه حلی ندارد، اصلاً حرف نمی‌زند و در مسیر مسؤلیتهای علمی نیست. علم فقط به جزئیات و روابط بین فنومن‌ها می‌پردازد. در صورتی که فلسفه از حقایق و جوهریات و مسائل اساسی بحث می‌کند. بنابراین رابطه اش با ایدئولوژی، همان رابطه‌ای است که علم با ایدئولوژی دارد، به این معنی که فلسفه نیز مانند علم، دنبال کشف مجهول است.

پس فلسفه، علم است، منتها علمی ماوراء علم. یعنی به

دنبال مجهولها و واقعیت‌هایی است، به دنبال ژورمان دفت‌هایی است که آن فت‌ها بالاتر از فت‌ها و واقعیت‌هایی است که علم در آزمایشگاهها بررسی می‌کند. بنابراین فلسفه، خود علم است، منتها در مرحله بالاتر نسبت به مسائل اساسی تر، کلی تر.

اما ایدئولوژی عبارت است از عقیده. عقیده عبارت است از: ۱ - نوع تصور و تلقی‌ای که ما از جهان، از زندگی، و از انسان داریم. ۲ - نوع برداشت و ارزیابی خاصی که بر این اساس، نسبت به مسائلی که با آنها در ارتباطیم و پیرامون اجتماعی و فکری ما را می‌سازد، داریم مرحله دوم ایدئولوژی است و مرحله سوم عبارت است از پیشنهادها، راه‌حلها و همچنین نشان دادن نمونه‌های ایده‌آل، برای اینکه آنچه را که الان ایده‌آل نیست و ما نمی‌پذیریم، بر آن اساس تغییر بدهیم. پس ایدئولوژی از سه مرحله درست می‌شود: یکی جهان‌بینی، یکی نوع ارزیابی انتقادی محیط و مسائل و یکی پیشنهادها و راه‌حلها به صورت ایده‌آل و هدفها، و چون هر ایدئولوژی در مرحله سوم باید نمونه‌های عملی، ایده‌آلها و نقشه‌های ایده‌آل بدهد، هر ایدئولوگ نسبت به این ایده‌آلهایی که به آن معتقد است و باید وضع موجود را بر این اساس تغییر بدهد، مسؤلیت و تعهد دارد.

می‌بینیم که مسئله تعهد از اینجا برای روشنفکر پیش می‌آید و برای کسی که ایدئولوگ است، جبری است. پس هر ایدئولوژی یک مرحله انتقادی نسبت به وضع موجود (Statu Quo) دارد. یعنی ایدئولوژی نسبت به آنچه الان هست، چه معنوی، چه مادی، چه سیاسی، چه طبقاتی، چه اقتصادی، چه فرهنگی و چه اخلاقی و انسانی - فرق نمی‌کند - یک حالت انتقادی دارد. و چون حالت انتقادی، یک حالت منفی است، بلافاصله حالت پیشنهادی می‌گیرد؛ یعنی، این چنین نباید باشد، این چنین باید باشد. در مرحله «این چنین باید باشد» ایده‌آل‌ها مطرح است، هدفها مطرح است و «این چنین نباید باشد» بایستن پدید می‌آورد. بایستن، تعهد است و مسؤلیت انسانی و فرد را با عمل، با کار، با مبارزه و با فداکاری درگیر می‌کند. اینجا حساسترین نقطه مشخص ایدئولوژی است.

ولی فلسفه چنین کاری نمی‌کند، علم چنین کاری نمی‌کند: علم می‌گوید که این شیء این جوری سقوط می‌کند، نیروی جاذبه این جوری است؛ اگر همه مردم هم معتقد نشوند، به درک که معتقد نشدند. عالم متعهد نیست که این عقیده را به همه تحمیل کند. او به این عنوان که واقعیت این چنین است، نظری را می‌گوید. ولی مسؤل نیست که همه این واقعیتها را حتماً بپذیرند، و آنهایی که این عقیده را نپذیرند، در جبهه مقابل قرار بگیرند و مبارزه شروع شود. این است که در تاریخ می‌بینیم که

علم هرگز به مبارزه نیانگیخته، فلسفه هرگز مبارزه به وجود نیاورده گرچه در علم و در فلسفه اختلاف زیاد بوده و هست، اما فقط ایدئولوژیها بودند که جنگها را، فداکاریها را و همچنین جهادهای پرشکوه را در تاریخ بشر به وجود آوردند. طبیعت و اقتضای ایدئولوژی این است: ایمان، مسؤلیت، درگیری و فداکاری.

(م. ۲۳ / صص ۷۲ - ۶۷)

ایدئولوژی و احکام

□ احکام باید براساس ایدئولوژی بنا گردد، چه، ایدئولوژی روح و فلسفه و هدف وضع احکام است. ایدئولوژی ثابت است چه، عبارت است از شناخت جهان و انسان و ایده‌آنها. اجتهاد و تکامل در آن وجود دارد (تفقه در دین) اما در مسیر تغییر یا تصحیح یا تکمیل ذهنیت نه عینیت که قابل تغییر نیست، اما احکام یا سیستم بر دو گونه است. آن بخش که مربوط به رابطه انسان و جهان است لایتغیر است (نماز، روزه، حج) اما آن بخش که به تنظیم روابط اجتماعی - اقتصادی مربوط است و چون زندگی و اجتماع خود متغیر است، باید تغییر کند. این تغییر براساس تغییر واقعیتها که موضوع آنند صورت می‌گیرد اما مقید به جهت‌گیری و تعهد در قبال ایدئولوژی. طهارت یک ایده است، اما شکل تطهیر بر حسب پیشرفت فنی، اقتصادی و سنتها و شرایط محیطی متغیر است.

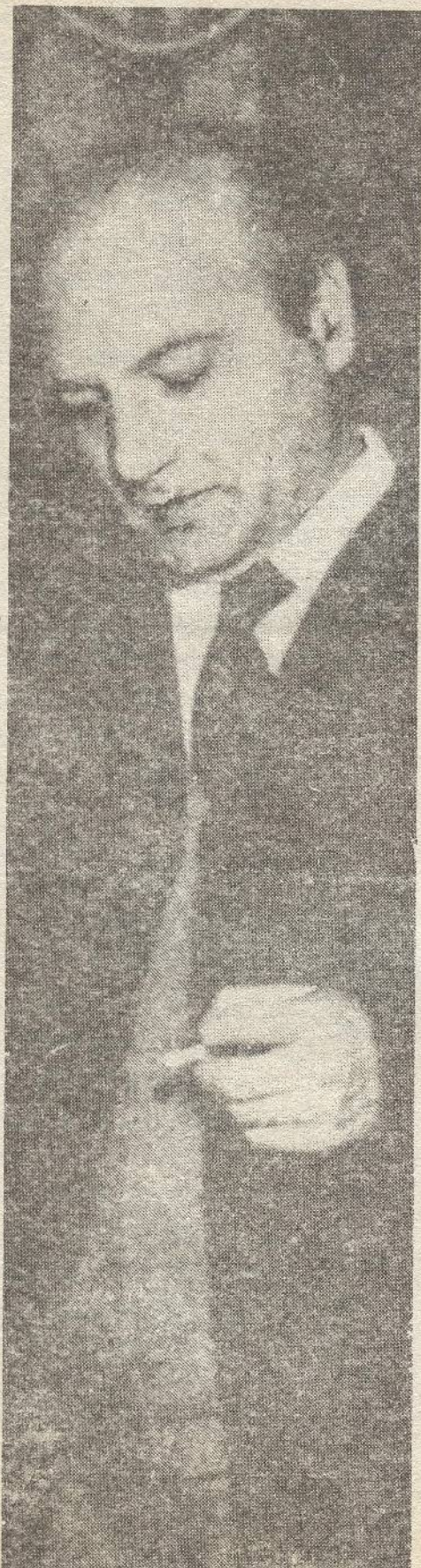
(م. ۱۰۷ / ص ۹۷)

ایدئولوژی و اسلام

□ آنچه در مفهوم ایدئولوژی - به گونه ذهنی - مطرح است، همان عناصری است که تشکیل دهنده مصداق کامل دین است.

ایدئولوژی را در عالی‌ترین، مترقی‌ترین و کامل‌ترین مفهوم آن، نه آن‌چنان که هست، بلکه آن‌چنان که انسانهای آگاه و روشنفکران مسؤل و مترقی و انسان‌خواه و پیشتاز امروز، در ذهن خویش می‌پرورند، با «دین» در کامل‌ترین شکل آن که تحقق یافته است و «هست»، مقایسه کنید و ببینید که چگونه ایدئولوژی انسانی با اسلام، به عنوان کامل‌ترین دین الهی، با یک زبان حرف می‌زنند.

اصطلاحات اساسی را که بیان‌کننده عناصر اصلی هر کدام است، در هر دو بجویید و با شگفتی ببینید که روشنفکر مسؤل امروز، با اسلام، تا چه حد، زبان مشترک دارد؟ اصطلاحات، در هر دو - برخی در معنی و برخی حتی در لفظ - یکی است: ایدئولوژی: پیام - رسالت - تعهد - مسؤلیت - مبارزه - مردم!



اسلام: دعوت - رسالت - تکلیف - مسؤلیت - جهاد - ناس!

ایدئولوژی: برابری - عدل - نفی فاصله طبقاتی - اصالت انسانی - انسان خدای طبیعت.

اسلام: قسط - عدل - انفاق - تفویض یا هبوط. ایدئولوژی: پارسائی انقلابی - نفی مالکیت فردی - مالکیت اجتماع - رهبری - سرمایه‌داری - سود از آن سرمایه نیست.

اسلام: زهد - نفی مالکیت فردی - مالکیت خدا - امامت - کنز - ربا جنگیدن با خدا است.

ایدئولوژی: اصالت اقتصاد - بهره‌کشی - الیناسیون یا حلول دیو پول در انسان پولپرست، سوسیالیستهای اخلاقی: درباره انسان در نظام بورژوازی.

اسلام: اصالت معاش - استضعاف - «یتخبطه الشیطان من المس»، قرآن: درباره پول‌زدگی رباخوار.

ایدئولوژی: زندگی پست بورژوازی - اقتصاد زیربنای اخلاق و معنویت - نفی استثمار.

اسلام: زندگی پست دنیوی - من لا معاش له، لا معاد له - اصل «لا ضرر و لا ضرار».

ایدئولوژی: فقر ریشه فساد - تولید از آن بازوی تولید است نه منبع تولید - انقلاب نهایی تاریخ - ایمان به آینده - جامعه بی طبقه.

اسلام: کادالفقرا ان یکون کفرا - الزرع للزارع و لوکان غاصبا - انقلاب آخرالزمان - انتظار - جامعه بی تضاد موعود. ایدئولوژی: حکومت مردم - شور و رأی - رهبری از بالا در دوران انقلاب - رازداری.

اسلام: حکومت اجماع - شوری و بیعت - وصایت - تقیه.

ایدئولوژی: اطاعت تشکیلاتی.

اسلام: تقلید.

اما برای آنکه این سنجش را تمام کرده باشیم، به جایی می‌رسیم که ایدئولوژی انسانی دیگر ساکت می‌شود؛ ایدئولوژی اسلامی هنوز حرفهایی برای گفتن دارد:

اسلام: غیب، اخلاق، عشق، پرستش، رستگاری، پاداش، کیف، معاد، بقاء.

در یک کلمه: اسلام ایدئولوژی مذهبی - اما رئالیست و منطقی است، زیرا برای «ارزشهای اخلاقی» و «ایثار و شهادت» براساس جهان‌بینی خدا - معاد، توجیه عقلی دارد.

ایدئولوژی: ایدئولوژی مادی در اینجا، ایده‌آلیست و ذهنی است زیرا در پاسخ کسی که می‌پرسد: چرا برای مردم خود را فدا کنم؟ باید به «احساسات قهرمانی» تکیه کند!

اما فلسفه و علم - شناختی که بر یک اصل استوار است و آن رابطه ذهنی با عینیت است.

بینش ایدئولوژیک، بینشی حقیقت‌پرستانه است و بینش فلسفی یا علمی، بینشی، واقعیت‌طلبانه.

ایدئولوژی، مسؤلیت‌آور است، یعنی «تعهد» و «تکلیف» ایجاد می‌کند، چه، تعصب، خصیصه ذاتی و نتیجه حتمی آن است.

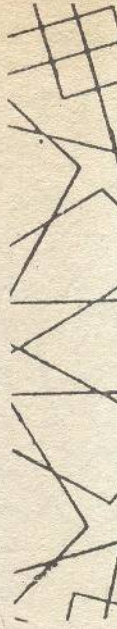
درحالی که فلسفه و علم، به خودی خود، لاابالی است، ایدئولوژی می‌گوید: «باید این چنین باشد» و فلسفه و علم، فقط می‌گوید: «این چنین هست».

می‌بینیم که اسلام - به عنوان یک «رسالت»، یک «پیام» و یک «مکتب هدایت و نجات» برای مردم، از نوع «ایدئولوژی» است، نه فلسفه و علم و هنر و ادب و صنعت. منتهی، یک ایدئولوژی راستین و کامل. ایدئولوژی «مردمی» که ریشه‌ای «خدایی» دارد.

تبدیل اسلام، از «ایدئولوژی» به مجموعه‌ای از «سنتهای ناخودآگاه اجتماعی و قالبها و ظاهرهای ثابت متحجر موروثی و عادت» که ویژه عوام است، آن را عوام‌زده کرده است و منحط و در عین حال، عوام را نیز، به نوبه خود، در انحطاط سنتی و ناخودآگاه ارتجاعی تقویت نموده و تثبیت. (رابطه دیالکتیکی و متقابل میان جامعه منحط و فکر منحط).

و نیز تبدیل اسلام، از «ایدئولوژی» به مجموعه‌ای فرهنگی، مرکب از فلسفه و علوم و فنون تخصصی - که ویژه خواص است آن را بینش فلسفی و نقشی علمی داده است و طبیعتاً، همچون دیگر مکتبهای فلسفی و علمی و مجموعه‌ای فرهنگی، از متن زندگی و مسیر حرکت جامعه و رهبری زمان، به گوشه تفکر فلسفی و تخصص علمی و تعقل فنی و مباحث کلامی و ذهنی‌کشاننده و حساسیت در برابر سرنوشت مردم و احساس دردها و شناخت نیازها و روح حرکت و آرمان‌خواهی و عدالت‌طلبی و جهاد در راه امر به معروف و نهی از منکر را از دست گذاشته و با این همه، پاک، دور و بیگانه شده است.

آن‌چنان که غیبت خویش را از متن حیات و حرکت و هدایت زمان خویش، احساس هم نمی‌کند و این است که از فریاد درد و اعتراض و دعوت امثال ما، «مردم» که از این غیبت و عزلت و بیگانگی‌اش با اساسی‌ترین مسؤلیتهایش - که فلسفه وجودی او است - به شگفتی می‌آید که مگر چه شده است؟ این همه داد و فریاد چرا؟ چرا به «روحانیت» اهانت کردی؟ چرا به کسانی که عمری را در بحث و درس و فقه و اصول و حکمت و علوم دینی صرف کرده‌اند، اعتراض می‌کنی؟ و راست هم می‌گوید، زیرا، به عنوان حکیم مذهبی، عالم مذهبی، فقیه مذهبی، مقدس‌اند و محترم و ارزش کارشان بالاتر از آنکه



کسی حق اعتراض داشته باشد. زیرا، با بینش فلسفی و علمی، آنان عالی‌ترین چهره‌های فرهنگ دینی و علمی مايند.
اما اگر با «بینش ایدئولوژیک» با بینش اسلامی - اسلام نه به عنوان یک فرهنگ، بلکه یک رسالت، پیام هدایت، و راه رستگاری و نجات و عدالت - بنگریم، می‌بینیم که ایدئولوژیها همه حضور دارند و در متن احساس و ایمان و مسؤلیت و آگاهی و واقعیتها و دردها و نیازها و بحیوچه زندگی و مردم و نسل جوان و گروه روشنفکر ما، دست‌اندرکار تلاش و دعوت و بسیج‌اند، حتی ایدئولوژیهای انحرافی، منحط، حتی پوچ‌گرایی نیهیلیسم و لابیگری - اما، اسلام غایب است. اسلام را به دو تکه کرده‌اند، یک تکه‌اش را به صورت احکام عبادی و مراسم و شعائر ناآگاهانه تکراری موروثی، برای عوام عقب‌مانده، در تکیه‌ها و روضه‌ها و ذوره‌ها، یک تکه‌اش را به صورت رشته‌های تخصصی علمی در مدرسه‌ها، و به قول بعضی، برای «اهل فن!» اسلام فنی!

پس آن اسلامی که یک بدوی صحراگرد را - بدون اینکه تحصیلات فنی، علمی و تخصصی کند، - با یک شعار توحید و یک آگاهی انسانی، بیدار می‌کرد و برمی‌افروخت در برابر زمان به فریادش می‌آورد و «ابوذر»ش می‌ساخت، کجاست؟ کجا سراغش را باید گرفت؟ از که باید آموخت و چگونه؟

ایدئولوژی و مذهب

□ در قرن نوزدهم رابطه دیگری هم وجود دارد؛ و آن ایدئولوژی و مذهب است؛ این مسئله برای ما که در یک جامعه مذهبی هستیم، خیلی حساس است. فرق ایدئولوژی با مذهب چیست؟

مذهب دو گونه است، یکی علیه دیگری؛ چرا که هیچ‌کس به اندازه من نسبت به مذهب کینه ندارد و هیچ‌کس هم به اندازه من به مذهب ایمان ندارد و در قرن بیستم این قدر بدان امیدوار نیست. و این حالت متناقض را که غالباً در حرفهای من می‌بینید - و به همین دلیل قضاوتهای متناقض شده به خاطر این است که یک مذهب واحد وجود ندارد، حتی خود - اسلام نه اینکه مثلاً، اسلام مذهب مثبت است و مسیحیت منفی، نه - یکی اسلامی است منحط، اسلامی که جنایت می‌کند، اسلامی که ارتجاع و تخدیر را به وجود می‌آورد، اسلامی که آزادی را قربانی می‌کند، اسلامی که در تاریخ، همیشه توجیه‌کننده وضع موجود است و یکی اسلامی که با این اسلام بزرگترین مبارزه را کرده و خودش قربانی این اسلام شده است. مسیحیت نیز همچنین است، مذهب زرتشت هم همچنین.

اسلام، یک رویه واقعیت‌ضدانسانی دارد که در تاریخ تحقق پیدا کرده، و یک رویه حقیقت‌انسانی و ماوراء انسانی

که به عنوان نخستین ایده‌آل و نخستین فلسفه و نخستین روح این نهضت بوده است و بعد در تاریخ به نام خود اسلام نابود شده است و چنان که الان می‌بینیم، حقایق اسلامی در محیط‌های اسلامی است که دارد قربانی می‌شود.

مذهب، گاه در یک تلقی از آن، ایدئولوژی و گاه در یک تلقی دیگر، سنت اجتماعی است و همان است که دورکیم آن را تعریف می‌کند و درست هم هست.

مذهب به عنوان سنت عبارت است از مجموعه عقاید موروثی، احساسهای تلقینی، و همچنین تقلید از مدها و روابط و شعائر مرسوم اجتماعی و احکام خاص ناخودآگاه عملی مجموعه اینها مذهبی را می‌سازد که بیش از آنکه مبنای انسانی داشته باشد و مبنای آگاهانه، مبنای سنتی کور‌غریزی موروثی یا اجتماعی دارد و بیشتر نشان‌دهنده تجلی روح دسته‌جمعی یک گروه است.

اما یک مذهب دیگر هم هست و آن، ایدئولوژی است. مذهبی است که یک فرد یا یک طبقه یا یک ملت، آگاهانه انتخاب می‌کند. در مذهب سنتی کسی انتخاب نمی‌کند، این پدر و مادرها هستند که گوینده لاله‌اله‌الاست درست می‌کنند و کسی در آن دخالت ندارد. نسل پیش است که نسل بعد را براساس لاله‌اله یا یک چیز دیگر، می‌سازند.

اما مذهب به عنوان ایدئولوژی، عقیده‌ای است که آگاهانه و براساس نیازها و ناهنجاریهای موجود و عینی و برای تحقق ایده‌آلها، این فرد، این گروه و یا این طبقه، همواره عشق می‌ورزیده، انتخاب می‌شود.

بنابراین، فرد وضع طبقاتی خودش را حس می‌کند، وضع زمانی خودش را حس می‌کند، وضع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خودش را حس می‌کند، ناراضی است، رنج می‌برد، نسبت به عوامل ناهنجار آگاهی دارد، نسبت به وضع موجود انتقاد دارد، آرزوی تحول و تغییر دارد. بعد ایدئولوژی مطرح می‌شود. در مسیرش قرار می‌گیرد و در آن ایدئولوژی رفع ناهنجاریهای موجودش را می‌بیند، راه‌حلی برای تغییر وضع موجود، که نسبت به آن انتقاد دارد، احساس می‌کند و شعارهای آن ایدئولوژی را با ایده‌آلهایی که خودش دارد، منطبق می‌بیند. بعد ایدئولوژی را انتخاب می‌کند. این مذهب، در این حال، مساوی است با ایدئولوژی، بی‌کم و کاست.

پس می‌بینیم که، در تاریخ به دو مذهب یا به دو مرحله تاریخی برمی‌خوریم: مذهبی یا مرحله تاریخی‌ای که در آن مذهب به شکل ایدئولوژی مطرح است و مرحله‌ای که مذهب به شکل سنت بومی یا سنت قومی یا سنت اجتماعی است، یا تجلی روح جمعی و گروهی است و به این شکل است که همه پیامبران بزرگ، در آغاز که برخاسته‌اند و یک نهضت

آگاهی بخش و روشنگر ایجاد کرده‌اند و شعارهای طبقاتی و گروهی و انسانی مشخص داده‌اند، افرادی به آن پیوسته‌اند. اینهایی که به این مذهب پیوستند - چه یک برده بود، چه یک دانشمند و عالم، فرق نمی‌کند - آگاهانه پیوستند. اما در مراحل بعدی این مذهب از شکل حرکت، به شکل «انستیتوسیون» در می‌آید، به سازمان درمی‌آید، به شکل نهاد اجتماعی درمی‌آید. «موومان» تبدیل به «انستیتوسیون» می‌شود. حرکت تبدیل به یک نهاد می‌شود. مذهب به یک شکل اجتماعی خاص و مشخص مثل یک سازمان اجتماعی، مثل یک اداره در می‌آید. در این حالت هر کس که به این مذهب معتقد است، از شکم مادرش همین جور مؤمن بیرون می‌آید! این، مسلمان، بودائی و یا حتی ماتریالیست و سوسیالیست جغرافیایی، ارثی و ژنتیک است. در این مرحله، ایدئولوژی چه مذهبی باشد و چه غیرمذهبی، دیگر ایدئولوژی نیست، سنت اجتماعی است، فرهنگ است و آگاهانه انتخاب نمی‌شود.

بنابراین، مذهب به شکل ایدئولوژی در موقعی است که یک گروه یا ملت و یا طبقه‌ای - مثل عربستان که به صورت یک طبقه و در ایران به صورت یک ملت، توده محروم و بردگان - ایدئولوژی اسلامی را می‌پذیرد. در عربستان یک طبقه می‌پذیرد و در بعضی از گروهها، به صورت افراد و انتلکتوئل‌ها. در آنجا، چه افراد وارد اسلام شده باشند، چه ملتها، و چه یک طبقه، به هر حال، مذهب را آگاهانه پذیرا شده‌اند، یعنی انتخاب کرده‌اند. انتخاب - که عمل خاص انسان است - براساس آگاهی اعتقادی، عبارت است از ایدئولوژی.

مذهب چیست؟

□ به نظر من، بهترین تعریف از مذهب این است که مذهب یک «ایدئولوژی» است و بهترین تعریف برای ایدئولوژی این است که: «ایدئولوژی ادامه غریزه است». غریزه نیروی طبیعی است که موجود زنده را به طور ناخودآگاه، در زندگی هدایت می‌کند. اما انسان، با اینکه دارای یک زندگی غریزی نیز هست، از آن رو که دارای اراده و قدرت انتخاب است، به نوعی هدایت عقلی نیز نیازمند است تا او را در زندگی ارادی و آگاهانه‌اش رهنمون باشد. بی‌شک این هدایت براساس ارزشها، دلایل، نشانه‌ها و هدفهایی شکل می‌گیرد که برای وی ملاک «انتخاب ارادی» به شمار می‌آیند و مجموعاً یک «مکتب» را پدید می‌آورند که «تداوم خودآگاهانه غریزه» وی به حساب می‌آیند و آنچه وی را به انتخاب این ملاکها وامی‌دارد ایمان است و در این صورت این ملاکهای انتخاب در اندیشه انسان، عقاید وی نامیده می‌شوند و این همان است که امروز ایدئولوژی نام گرفته است.

(۸۷-۸۸)

اما یک اختلاف اساسی میان ایدئولوژیهای غیرمذهبی موجود و آنچه به نام مذهب می‌شناسیم، وجود دارد. ایدئولوژیهای غیرمذهبی زائیده عقل فلسفی یا علمی انسانند و در سطح یک برداشت فکری و نظریه فلسفی یا علمی باقی می‌مانند، اما ایدئولوژی مذهبی دنباله طبیعی و تکامل یافته غریزه است که به درجه خودآگاهی رسیده و بنابراین شکل ارادی یافته و انتخاب می‌شود.

به تعبیر دیگر، ایدئولوژی (مقصود ایدئولوژی غیرمذهبی است) راه و روشی است که عقل منطقی کشف یا وضع می‌کند و مذهب تابش نور عقل یا خودآگاهی است که در انسان، به اعماق غریزه تابیده و مسیر آن را با مکاشفه‌ای مرموز که در آن عقل و احساس از یکدیگر تفکیک ناپذیرند، پیدا می‌کند. هر دو «انتخاب» است و آگاهانه، اما فرق است میان انتخاب یک «معشوق» و انتخاب یک «شغل».

انتخاب یک شغل، تنها عقل منطقی و حسابگر، براساس عواملی که نفع هر یک برای وی در شرایط خاص معین شده است صورت می‌گیرد اما در انتخاب معشوق کیست که بتواند عقل ارادی را از کشش روحی و غریزی که عشق نام دارد به روشنی تفکیک کند؟

ایدئولوژی تنها یک کار ذهنی است اما مذهب، در عین حال، ریشه در جان آدمی دارد و از عمق وجودی او سرچشمه می‌گیرد و با عشق توأمان است. آنچه در فرهنگ ما، وجدان، فطرت، نور باطن و دل نامیده می‌شود نشانه پیوستگی جوهری ایمان مذهبی با حرکت فطری در نهاد طبیعی آدمی است.

در تاریخ نیز ما این اختلاف را میان مذهب و مکتبهای فلسفی که ساخت عقل مجرد از وجود آدمی است احساس می‌کنیم. اینکه هیچ مکتب عقلی و فلسفی حرکت تاریخی و اجتماعی در میان انسانها ایجاد نکرده است و ایمان مذهبی برعکس همیشه، همچون یک عامل طبیعی و غریزی مانند عشق و گرسنگی و میل به بقاء توده‌های مردم را به جوشش و جنبش و تلاش و خلاقیت واداشته است و اینکه مذهب اساساً بر دوام تکیه دارد و ایدئولوژیها متغیرند خود نشانه آن است که این بر عقل منطقی و آن بر عقل فطری استوار است. زیرا فرق اساسی میان فطرت و عقل دوام و تغییر است.

موریانه‌ها خانه‌هایی را که از پانزده هزار سال پیش در آفریقا ساخته‌اند درست به همان سبک است که امروز می‌سازند، اما انسان هر روز در سبک آن تغییر می‌دهد، زیرا آن را هندسه فطری ساخته و این را هندسه عقلی وضع کرده است، آن تجلی خارجی خصلت وجودی وی است و این تجلی خارجی تفنن عقلی‌اش.